که عبارت کلام ظهوری ماده تاریخ اوست تقلیل فراغت دست داد امید از خوانندگان با انصاف

آنست که این از شرح استاذ دینکاشته بل دستمایه بی بضاعتی این مامور معذور پنداشته

هرجا که خلل و زلل دریابند بچشم صلاح ملاحظه فرموده رفع مفسده آن نمایند و من الله التوفیق

والاستعانة از انجا که اکثر مقدمات این خطبه بذکر علیحده احتیاج میداشتند و در ضمن شرح

اختلاط آن خالی از تشویش ذهنی نمی‌نمود لهذا بر سه مقدمه فرو گذاشته شد **مقدمهٔ اول**

در ذکر احوال مصنف و موجب تالیف خطبهٔ کتاب نورس وغیره **مقدمهٔ دوم** در بیان

کلمات سبقی **مقدمهٔ سوم** در ایراد برخی از صنائع و بدائع نظم و نثر پاره از تراکیب

در مضمون بندی متاخرین که استطلاع بران موجب بصیرتست مر لطافت معانی و صنایع

کلامی را **المقدمة الاولی فی ذکر احوال المصنف** صاحب مرآت الخیال می آرد که

نور الدین ظهوری صاحب از خطهٔ ترشیز ست که در نواحی سبزوار واقع شده و بعد از تکمیل فنون

و تحصیل علوم بطریق سیاحت از راه دریا بملک دکن افتاده با براهیم عادل شاه تخت نشین

بیجاپور عاشق شده در مدح وی نظم و نثر بتکلف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات بل اغراقات

وی زبانزد ارباب دانش ست و سلطان ابراهیم نیز بر تفنن عبارت وی فریفته شده مورد

انعامات فاخره گردانید چنانچه در خطبهٔ گلزار ابراهیم مصنف اشعاری بان مؤده سلطان عادل شاه

مدت العمر وی را با خود می داشت خطبهٔ کتاب نورس که در علم هندی تصنیف کرده سلطان

مذکور ست او نوشته دستگاه سخن را بجائی رسانیده است که الآن خیال‌بندان روزگار همه

معتقد اویند **نقل ست** که روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیالبندی دعوی

ارجمندی داشت مذکور شعرای سلف بمیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از ظهوری نیامده

شخصی گفت چرا چنین میفرمایند یکی از قدما شیخ نظامی گنجویست که سخن او بفهم ظهوری هم

نرسیده باشد ناصر علی گرم شده گفت بلکه ظهوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد اما باعتقاد

مؤلف این اوراق اگر بالفرض التقدیر این حرف راست هم بوده باشد بر زبان آوردن خالی از

بیبا کی و ترک ادب نیست شعر بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

اگرچه از ظهوری و دیگر زبانیان تلاش کمند آن قبولیتها که بنابر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد بان

مردان خدا بوده باشد بلکه از همین نکته هاست که سخن ارباب فضول تا همه پرکار معنی نازکی بر ایهام و شعر بیت

ختمی گلکاری آنچه اصل در طبقهٔ متاخرین که ابتدای این طرز خاص کلام از بابا فغانی ست و وحشی و ثنائی

و عرفی و حکیم رکنا مسیح و استاد صائب و حکیم شفائی همه مقلد طرز وی بوده اند مرزا صائب آنچه

آن شیوه را تغیر داده اجتهاد بطرز خاص نموده همچو ظهوری استادی بظهور نیامده چه در نظم و چه در نثر

در همه اقسام سخن کوس استادی نواخته و پهلوانان این فن را خاک مالیها داده این فقیر تحریر یافته

که شیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرای پای تخت اکبری نوشته گوینده شیخ جواب نوشته است

و یک قصیده که در مدح حکیم محمد یوسف بیجاپوری گفته و حکیم بوسیلهٔ آن قصیدهٔ ظهوری

سلطان ابراهیم رسانید و یک شعر را از غزل و رباعی و دو بیت مطلع ساقی نامه که بنام نظام الملک

گفته اکتفا می نماید رقعه که محمد نورالدین ظهوری با بوالفیض فیضی نوشته در نامه

دوری ظهوری توفیق عرض عبودیت خود را بسعادت نزدیک میداند و ازین توفیق بموافقت

مساعدت روزگار امیدوار میگردد و در امید و آرزو دلیل و برهان ثابت و راسخ میباشد و دلیل

برهان اینکه اگر در معنی خصوصیتی نمی بود چه صورت میداشت که قلم بر سر این رقم زبان بیاراید این سخن

در جواب دوست این لبیک ما با مقیمان آستان از دور نزدیک نشستن با ایستادگان حضور

غائبانه حضورش بودن نشان بخت بلند ست علامت طالع ارجمند ست با تحسین که بفر همت

خود را بقدر آنکه شهسواری میدود و با مساعی شکسته بال که پرواز توجه بلند گرد در بام کعبه قرار گرد

فرد گرچه خیزیم نسبتی ست بزرگ ذرهٔ آفتاب تاب ابیسم لله الحمد که بتجلی محبت آنحضرت

شعلهٔ نور در ستایش سویدای دل ظلمت زده بزبان آمده و بپرتو اعتقاد روشن گردیده که نسبت

آن دوربان عمیم الاحسان سعادت عرض جوهر ارادت و اقبال فرع اصل اخلاص مصرع

هر کرا اخلاص بیش اقبال بیش اگرچه شکر گوهر عاشقانه نظم تحفه نابکار رفته غرض بود اثر و مقصود

رعایت سخن ست والای نیازی آن برگزیدهٔ درگاه بی نیازظاهرست مداحی آفتاب در عیب خفاش تبهی ست اثبات هنر صاحب بصیر تی اگر بتوفیر بخت دعوی این عمل که معامله دیده بالکل الجواهر خاک آن درگاه دیده به هم سیده زود تر از تبصیر طرفی توان بست بهی حسرت زبان ناله این درد و نفس این ملال کرهت بتصور آنیده از تاسف گذشته جانی برده بیشود الحال عزم جزم خود دلیل تقسیم در اثبات محال تا خیرست و اراده بزه ربا زوی شوق سرنزا و گسیختن زنجیر تقدیر بر باغی

خوش آنکه نگه بپرده سرا تو شود	در منزل دل جا بی جا بی تو شود	واماندن نقاب جلوه رحم کشد
هر چیز بجز تو رونمای تو شود	ایضاً از شعله امید شعل زده ام	جوشیده فکر زیشه حنظل زده ام
در آرزو آینهٔ دیدارے	در دیده هزار بار صیقل زده ام	باذن فخوای حالی غزلی بر صفحه

حسب حال مرقوم میگردد امیدکه از نظر فیض اثر تو سعادتش بروزگار مهجوران بپرسازد غزل

از دم تیغ نگه تن به تپیدن دهم — هر مژه حیرت کشم دیده بدیدن دهم
از روش جلوه آه تا به انگشم — زیر نمکش غمزهٔ خون بچکیدن دهم
بنازتابی کشم تیغ و ترنج آورم — یوسف و یعقوب را کف ببریدن دهم
از خس و خار رسے جیب گلستان کنم — برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهم
فرق هر دیم پیش دست نگهد اشت خم — دیپس زانوی حیف لب بگزیدن دهم
گوشهٔ دامان آه بانده ته کوه ضعف — اشک سبک گام را پای دویدن دهم
کنگرهٔ ایوان وصل گرچه ندارد کمند — نالهٔ شبگیر را تار رسیدن دهم
بهر تماشای حسن در ره شهباز عشق — فاخته عقل را بال پریدن دهم
توبه سپهر راکرد شکستن درست — محضر ناموس را زیب دریدن دهم
آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست — گر سخن هر موی را گوش شنیدن دهم
چشم نشد چهره خیز دیده به صیقل برم — رام نشد وحشیے دل برمیدن دهم
محمل دل در حرم پای بدامان کشید — بختی امید را سر بچریدن دهم

درهای شنیدن سخن از صبحگاه و بعد از نیم شب
کنداست ... جای نگهی یعنی شود
رام ناشده کرت ... دل را باعث ...
بس دل برمیدن دهم یعنی منتظر ... کنم

سبحت ظهوری آب دامن دولت گرفت   بازوی اقبال را ندرکشیدن دو دست

سیما اینکه این قطره چند آب دوره بنیاد بجوش و بادی چرخ آفتاب میزند نظر رافت و اثر تربیت
مظاهر الطاف الهی و مورد عواطف پادشاهی حضرت افاضت پناه حقائق و معارف آگاه
ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرة الخاقانیه المخاطب بشیخ
ابو الفیض فیضی مدظله العالی ست که بلمعه طور افاقتش چراغ دانش روشنست و برشحه سحاب افادتش
ریاض خرد خرم و مزین شکر النعمة ترتیبش بر ذمه ادای سخن پروردگان واجب و حق حکّ و اصلاح
کلک گرگلکش بر دیباچه کلام عدیم السموال الزم و ثابت آب چشمه خامه خواب تیره قدری از دیده بخت سخن
شسته مبادو مین نامه گر بسیر لقبی از صهره قدر هنر رفته شاهین الف اعنی سکاران بال تقویت امتیازش
سیمرغ احتشام و تدرو نکته رنگین کلامان در فضای تحسین انصافش طاوس خرام العبرا فی النبیر
ز کلام ناقص عیاران و ربوته گداز و بنا وی تمیزش پای معانی کوته خردان بقدر کلیم الفاظ دراز
در زبان کلک و سطی و تبادلش نکته ها همه یونانی و مجلس موزر زبانانش خراسانیان همه هندستانی
از لطافت و رطوبت کلام معجز نظامش خواندن جوهر نضارت و شنیدن نقد طراوت برآورده نثر
چون نظم ثریا وی به نظمی چون گر مه صفحه شمرده قطعه

آفتابی نگردی از برایش	ماهتابی شدی کمان سخن
گل ز خم از دل	چون شگوفه غنچه در گمان سخن
پنجه و تیغش چو گردد بند	بار بستن و میان سخن
فکر بر پایه سحر خیزیش	میر شبگیر کاروان سخن
لفظ پهلو زده ز معنی	مرحبا ضبط پاسبان سخن
گشت از رتبه تفکر او	آسمان پایه آستان سخن
گشته از خامه شکسته نویس	مومیائی بر استخوان سخن
بسحر طوفان بحر تعبیر غلطه	چون می در جام امتحان سخن
شست طبع نکته پرداز	بر سراپای داستان سخن
نتوان ختم بر قوافی کرد	حبذا عدل قهرمان سخن

دیوان حقائق مبانیش عالمیست مشحون از
دلائل قدرت ایزدی و جهانیست مملو از شواهد سخن آفرین سرمدی در بوستان بزم احبا دسته دسته
گل نازکی و در رزم و میدان و در میدان رزم اعدا نیزه نیزه زخم جگر و در قد کشیدن از عقاقیر تلخ موا عظ
کلام غفلت محو لذت آگاهی و بباد تازیانه نصایح توسن هر دو نفس گرم جولان خوش راهی

حکایت درد و داغ همه لاله خیز و شعله زار و سخنان شور جنون همه هنگامه گیر و زنجیرخا از لطافت
کلام حروف راز پور لولو نهادی و از اضافت الفاظ معانی را طراز والا نهادی یا تنک ورزی
کلمات مجال و تتمه موشگافان محال و از گران قیمتی عبارات مغز لآلی ناسفته در گره انفعال خنک
رشک بهاریات در گریبان نسرین ایام و طبل و دبدبه شطحیات بر گوشه بام دیر و حرم بلا تهمت پرده پوش
فصاحت سحبانی فصاحت خمخانه نوش نشاه فلاطونی نتیجه فکر رسا در دامان همت عیسی پیشه خمو غور
درزبین تارک قارون نگاشته خامه مختصر کتابه پیش طاق غنا و نقد نفیس گمان و فینه گنجینه لقین خمیدن
فکرهای و ریحون بابان سخن نزدیک عقدهای از مبهم است خوش توضیح تقریر در جنب روشنی بیان مغز نور شناس
تاریکتر از سیاهی کتمان انسترن بوی شقایق رنگ هم شکسته سنبل آه و لاله اشک یکدیگر غلطیده جلوه
نازکی پرده و طبع سمن بو یان غمازه رنگینی همگونه آتشخو یان نمکینی تشبیه اشارات بتبانت شوخی لوا ختة
کرشمه تصرف حلاوت چاشنی گیر شیرینی ادای حال قاص ترانه قال شور غزل نمک خوان شوق
زود قصیده تعویذ بازوی قدع تبارک الله از بسی دستگاه فضل و کمال صبح شام این همه از بیت زیور و ورا داد ست
که هر چند زود تر بنظاره آن مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت زدود ساحل گردان محیط تحیر
نشود و زبان شکوه تفرقه بشکر حصول تبرجمع الجمع بر خویش بالد شعر اجابت که حکمش روان بر دعاست
بحکم تو محکوم باد این دعا را تا پستی ملاحظه ملال اطناب شده بعد رستم استعداد خود مصدع اوقات
برگزیده ساعات میشدم اما گواهی دل بر وسعت خلق عظیم خامه جرات الجرو دست آورد تا در ینجا که
ادب خموشی بچشم سخن لب گزید ظلال فضال و اقبال و اجلال لایزال باد قصیده در مدح محمد یوسف
حکیم که بسا مقدمات علم طبی بتقریب حسن طلب و اظهار حقیقت حال در ان مندرجست
تا قاری از قوانین آن علم کما ینبغی واقف نباشد از مطالعه اش متلذذ نگردد قصیده
خموشم چو ن شوم از غم سکینه ندا کلب مبند ز مدح اجلة الحکما مسیح عصر شفا خضر وادی الهام
سمی خیر خلائق عزیز مصر لقا از خیر خلائق اشارتست باسم پاک محمد و از عزیز مصر یوسف است
علیه الصلوة والسلام که اسم حکیم مرکب است ازین هر دو زهی کریم نهادی که در نی کلک

بیا فریده خداوند متصل بابا
ز شرح منبع علم تو پاک ذهن رسا
گهر فشاند گران گشت ذهن فردا
کند بنام تو پرواز باز آزادی
بدست نهی تو نهی عنبه روان ندا
هنوز ابر حمامت شکسته است بلند
قلم بوصف شریعت چو برگرفت دقیقا
بعلت یرقان طبع گر تمام
چرا اسیر نباشم بقرحه احشا
همیشه مسند و افعاس و جگر دارم
نمیشود که کند خناق قدرها
دهی سجای سقنقور بجنت بد کا خور
که مستعمل شود غم بمرد صفرا
کجاست سهل سقمونیای چو و که
طلا و نقره بیابی مگر کنند طلا
ز سنات و رفو و محللات انیس
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیا که باقیه خوش [illegible]

چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیار
لقامت علت رست خاصت تقوی
مو شجست بنام تو نظم فضل و خرد
دهد بنام تو آواز کوس استغنا
چو بی‌حیث تو دیده بزبانه گشود
که آب مرگ گذشته است از اعدا
عجیب نیست که از بس که گیری
عجب نباشد اگر زر و باشد سیما
کشیده شعر و ورق سینه مرا
که غیر شربت دینار نیست هیچ دوا
ندیده در ترتیب آن یاریست گرم
چسان بحیله نیل آوریم عروس حیا
بیافت بادیه احتیاج انفع مرز
ز بلغم لزج خلط امتلای تحتنا
اسیر غم بنیاد سافته چه سحیت تعلیل
تا البته سجود بر طیبات نگار
تنقیه ز ان احتیاج احیه علاج
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بضعف من نگر حرص من کس [illegible]

گیاه گلشن جود تو سدره و طوبی
ز بسکه دست سخای تو بر جهان افروز
فریب بست بوصف تو نشر فهم و زکا
بجذب امرشی حروف از زبان نگرت
ز بیم نقطه بیا افکند جیم حجبا
بقطرگی مه خورشید و ذوات چکید
با عتدال جهد نبض موجه دریا
زمانه ریخته شراب سم در حلق
که شرح لاغری را قضا کند انشا
چه حاجت که هر گز نگلوی ز من
کسی شربت عناب اشک روی شفا
چرا همیشه نباشد دهان تلخ
تمام عمر تلف شد بپختن سودا
چه سود صندل و کافور و صداع نیاز
چهار چیز دوامی نماند کرد عطا
مجوی نشئه عیش از مفرح سحتیم
ز عود جود جوارش بنا ساخته است قضا
رسید کار بجایی ز ضعف تنهایی
ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا
ز آب آتش خواری خدا نگهدارد
که بهر طعمه دود در دهان تو قضا

فریب روی عشق مجازی چه ناحق نعمت بخت
مگر تاب هوای دگر کشتم خود را
چه کرده اند درین شهر فرقه شاعر
قرار معنی شاعر چه داده اند آیا
برات خوشدلی این شکسته پای چند
ز بذل گنج معانی تو گذاری ما
اگر ز صله و گوهر ثنا سنجند
همیشه فیض گدائی ز عالم بالا
خراب مائده آن کس نیم سیر کم
چه برگذارت تقدم بسته چند قنا
خموشیم ز حیا نیست آ و اگر روزی
که هم درازی زو سلک گشت و پهنا
گرفته کینه ز جام گرد دل و غم
قضا ز سخته بر فرق حشمت دارا
با اهتمام قدر روز عیش به خواست
خدا جمیع محبان تو خصوص مرا
سخن نه اسمی بود تمنای چنین
دست بر زن بکنند شعله و انگیز
داغ از جگر آنقدر ریخته سخته دو
ثنا ها همه ایزد پاک را

رسید جان بلبم از یبوست سودا
سپهر سفله تا خاطرت آگر گرفت
که هست قبله اهل شان به حرص دو تا
نشسته بر سر خوان بلا فقیر ندند
نوشت خامه تقدیر بر عنفیا
برای فرش بدین سپهر می آرند
نداده اند شهان تو شاعران گدا
بلاج گرچه جز نعیم بصابری دارم
ز خشک پاره نان نیاز شکر خدا
ز دور اینهمه قهر و ز عصر اینهمه جور
نهد ستیزه انگشت لب عما
فلک فریب شام دز و داده اعمر است
ندارد اینهمه آزار قابلیت با
همیشه تا شگفد در ریاض طبع شعر
ز غصه باد سینه همچو سنبل سودا
اشعار چشم را پرده خو کرده دیدن رفتم
گرو میر دو انیک بخندیدن رفتم
رباعی از چشم هوس عیش و طرب افتاده
کام ما شد روزها شب افتاده است
شراب باده طارم تاک را

نقاهت مرض آرایم و مایه بدست
بچند بیت دگر شمع حسرت بگشا
خراب کی تو تمیز اکابر عصرم
کشید زهر دل آن زردگی ز جام صفا
کسی نکرد زبان رعایت شاعر
چو کاخ منع بنام کسی کند بنا
ازان لقب شده این قحام آگه
عبث نمی نهم آئینه بر کف اعمی
فصیح اهل زبان عیب الکنی دارد
زهی خطای حقیقت زهی گناه و خطا
زمانه یافته مهر لباس من
که کوشش خورش ماست عید و فدا
جواهری که بیامیخت فکرت من
ز اقتضای قضا زرد خیر صفا
ز الکه مرض مفلسی نگهدارد
پنبه در گوش نهادم شنیدن نفتم
سخن میگذارد از خاک جگر سوختگان
باده ساز زمانه چه افتاده است
از ساقینامه دست ملتمس
که خورشید در صورت جام از دو

شراب شفق در خم شام از دوست
کو بینا این مطلع ساقی نامه و مقطع جوابها قصاید بست تو هیچکس تا حال

مقابلش نرسانده صاحب کلمات الشعرای آرد که ملا ظهوری ترشیزی در نظم و نثر بنیاد داشت
ساقی نامه که بنام نظام الملک گفته داد سخنوری داده گویند که پیش نظام شاه در احمد نگر فرستاد شاه با وجود
نا آشنائی سخن یک زنجیر فیل پر از نقد و جنس صله باو فرستاد ظهوری قهوه خانه نشسته تماشا کرد کسانیکه
رسانندگان فیل بعض الوصول خواستند قلم برداشت بر پرچه کاغذی نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردن مع کیمیا از جهه
کتابت قوت بهم رسانید کتاب روضة الصفا الی آخره صد کرت نوشته فروخت آخر بدر و افلاس از وطن
برآمده رفته رفته بدکن افتاده بود بوسیله حکیم محمد یوسف چنانکه نوشته آمد بپایه اعلی رسید قرب سلاطین
حاصل نمود و بدانا دی ملک الشعرای پایه تخت پادشاهی ملک قمی شرف اختصاص یافت شاه کتاب نورس
که بقوانین علم موسیقی در زبان هندی تصنیف نموده و اکثر مقامات آن را فرام کرده که لفظ سیح آورده خطبه
آنرا باتفاق و استصواب هم نوشته اند و وجه تسمیه کتاب مجمع نورس اگرچه در آخر خطبه مصنف بیان نموده
لیکن تصریح کما ینبغی صورت وضوح نیافت انشاء الله تعالی در مقدمه ثانی که در بیان مبانی اغانی زبان خارجی
و تحقیقات نغمات مقرره اهل فارس است در ضمن احوال حکمای هند که استخراج موسیقی نموده اند بیان خواهد یافت

المقدمة الثانیة فی مبانی الاغانی چون امر الهی بموسی علیه السلام شد که عصای خود
بر سنگ زن موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد دوازده چشمه جاری شدند و از هر چشمه آب بترنمی دیگر
پیدا شد که یا موسی قی یعنی ای موسی این آهنگها را نگاهدار باین مناسبت این علم را موسیقی نام نهاده
که دوازده مقام دارد و بقول فخر رازی علیه الرحمة ابتدای موسیقی از حکیم فیثاغورس تلمیذ حضرت سلیمان
علیه السلام شد چنانچه در حدیقة انوار آورده که حکیم گو شبی در رؤیا صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فردا
بر لب بایر علی برو تا کشوف خواهد شد فیثاغورس علی الصباح بر لب بایر رفت ساعتی چند در طلب مقصد
نامعلوم صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهنها را از کوره بر آورده بمطرقه میکوفتند و صدا زیر و بم آن
هر جانب بلند شده بود حکیم در آنجا بمراقبه نشست از ادای ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نمود
قصیده مشتمل بر موعظه و نصایح ترتیب داده در مجلس شاهی سر این با آهنگ لغریب بخواند مستمعان را حال متغیر
گشت و جمعی کثیر متصرف نغمات ملائمه از خود رفته بیش از پیش رغبت گردیدند بعد از آن حکمای دیگر

بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل هر یکی از بروج دوازده گانه آوازی مخالف صدای دیگر پیدا میشد برابر مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه فراگرفتند اول راهوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان که آنرا اصفهانک نیز گویند نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک شاعری نظم در آوازه رباعی

راست عشاق بوسلیک بساز	بانوا اصفهان بزرگ نوا
پس حسینی و راهوی و حجاز	زیر افکن عراق و زنگوله

شعبه‌های آن نظر بساعات لیل و نهار بیست و چهار میرسند شعبهٔ اول از پستی مقام مذکور میخیزد و شعبهٔ دوم از بلندی آن و هر شعبه مرکب از نغمات باشد شعبهٔ مقام راهوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر بتشدید یای تحتانی و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی از نه نغمه گویند شعبهٔ مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبهٔ مقام حجاز اول سه‌گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم حجاز و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبهٔ مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبهٔ مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبهٔ مقام عراق اول مخالف آنرا روی عراق گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه باشد شعبهٔ مقام اصفهان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم نشاپورک و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبهٔ مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبهٔ مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه باشد بعد از آنکه آوازه شش است اول سلمک و آن از پستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد و از یازده نغمه حاصل شود دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست خیزد و از نه نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن

پستی بوسلیک با بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود چهارم گوشت نغمه اول فتح ثانی و آن از
پستی حجاز و بلندی نوا خیزد و از نه نغمه حاصل شود پنجم باده و آن از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد
و از پنج نغمه حاصل شود ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود
باید دانست که گوشه چهل و هشت است از انجمله آنچه برین ضعیف تحقیق پیوسته در ینجا ثبت نمائیم
و آنچه مشکوک فیه بود ترک داده اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم غمزه پنجم بیات
ترک ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوند دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم
اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم غزال
هجدهم عشرت انگیز نوزدهم سحر کمال بستم اصلی نسبت و یکم اعتدال نسبت و دوم گلستان
نسبت و سوم تبریز کبیر نسبت و چهارم حیرت نسبت و پنجم جمالی نسبت و ششم ربع اسفزا
نسبت و هفتم حیرت نسبت و هشتم معتدله نسبت و نهم معنوی سی ام پهلوی **فائده** در بیان اصول
و بحور مختلفه که بهندی آنرا تال گویند **باید دانست** که بحسب قرارداد اغانی عجم هفده
اصول است آنرا بحر و دایره نیز گویند اول مخمس دوم بحر ترک ضرب آنرا ترکی نیز گویند سوم بحر
دویک چهارم بحر دور پنجم بحر ثقیل ششم بحر خفیف هفتم بحر چار ضرب هشتم بحر ورشان نهم بحر
ماتین دهم بحر ضرب الفتح یازدهم بحر فاخته دوازدهم بحر جنبر سیزدهم بحر نیم ثقیل چهاردهم
بحر اوفر پانزدهم بحر ارسد شانزدهم بحر رمل هفدهم بحر هزج **بدانکه** نغمات را برطبق روزهای
سال سیصد و شصت مقرر نموده اند لا مانع از زیاده من الاختراعات صاحب آیات الخیال
آورده که نزد حکمای هند در ایجاد و ابتدای آن اختلاف بسیار است تا بحدیکه در قدم و حدوث
آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آنرا از ناهید متفرع ساخته ابدی و ازلی گویند و این روایت
نزدیکست باشاره سلطان المشایخ که فرموده کلام حق را در روز میثاق آهنگ طربی شنیدم
ازین است که بسیاری از محققی دانان هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته آنرا ازلی گویند
و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم ایشان که بتوسط ممکنات صورت پذیر است می شمارند

درین طائفه نیز اختلاف ست گروهی کشن خواهرزادهٔ کنس که فرمانروای شهر متهرا بود نسبت کنند
واین قول صریح البطلانست کشن آنچه مشهورست بیش از چند راگ معدود که در عنفوان شباب
زنان شیرفروشان ابدان می فریفت بخاطر نموده آن راگ در هند شهرت تمام دارد اما آنچه بیشتر از
نایکان این فن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سرحلقهٔ دیوان آفاق بود و جمیع دیوان نغمات
بلکه والاحت و پرستش وی لازم می شمردند ازانجمله شش دیو و سی پری که با هر دیو پنج تن ازانها مقرر
بودند و مخصوص هر یکی در وقتی خاص از اوقات شبانه روزی با آهنگی معین پرستش او میکردند نام آن
راگنی بر اسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت باقی از آمیزش
دو سه راگ و راگنی تا شش راگنی بهم رسید و آنرا بهارجا گویند و بهارجا از حساب و شمار افزونست مگر حروف
دارد که بعد از ترکیب بانواع لغات تکلم توان نمود و این آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسانست
و بعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب استادان این فن چهل و نه هزار است چنانچه شیخ عالم در رساله
تالیف خود که موسوم بماده هوائل ساخته بتفصیل ذکر نموده و بطرز این جماعت هفت سرست آنرا
سپت سر گویند در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر نخوانده باقی چهار سر خاصهٔ
دیوانست و درین هفت سر مقامات ست که آنرا گرام گویند اما ذکر انتقال راگ از دیوان بانسان و روایت
طایفه گویند که در ایام پیشین دیوان با انسان مواجهه و اختلاط بوده و نایکان این فن علم را در آن هنگام
ازانها فرا گرفته اند و این قول مطابق ست بروایت مورخان که گفته اند گیومرث را در مقام بسیار با
دیوان محاربات صعب روی داد و بسیاری ازانها بقتل رسیدند ازان هنگام دیوان متوهم گردیده
بجبال و در دشت افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور
بوده مگر احیانا برای احاد الناس ظاهر میشدند لیکن ملک دکن که نسبت بملکهای دیگر دیولاخ ست آنها را
بزور سحر و جادو حاضر نموده علم موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید بالفاظ بهمان
زبان دیوان که آنرا سنسکرت گویند در مدح مهادیو و بیشن و گنیش نام دیوتا و به ثنای دیگر
دیوان ساخته به نیت پرستش میخواندند چه در معابد و چه در مجالس اهل دول همین رسم بوده و آن را

گیت و سنگیت میگفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر [illegible] یک قسم سرود مشتمل بر اجزای نایک و نایکان
یعنی سرود زن بزبان گوالیاری تالیف کرده دهرپد ان گاه بسته بجهت نایک بخشو که سرآمدان روزگار بود
بخواند نایک آنرا پسندیده در اندیشه دور و دراز افتاد پس از ساختن راجه رسید که چون صنعتی تازه
از من بوقوع آمده است نایک را در محل تحسین و آفرین ابتهاج اندیشه چرا روی داد نایک سر برآورده گفت
چه جای تحسین و آفرین است کلام ما را که از قرنهای بسیار بر روی کار بود از رواج انداختی چه با این همه تاثیر
که موسیقی را بر دلهاست چون بسر گذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارات سریع الفهم ادا شود
این طریق بشوار اکسیت که رغبت بنماید و نیز آگاه باش که گناهی از تو صادر شده که عبارت ابتذال
بدان ساختی و بحکایت عشق و عاشقی ساختی بیا مردم تن پرست باشند که آنرا مجاز فرو آورده از حقیقت
غافل مانند و همین سرمایه فساد عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود و از عبادت
بازمانند راجه خجل گردید ولیکن آن دهرپد چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت اکثری در تتبع
راجه دهرپدها ساختند هنگامه عیش و نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی
ندیده بتصانیف دهرپد اشتغال نمودند چنانچه تا امروز مشهور است معروف بعد از مدتی دیگر سلطان
حسین شرقی تخت نشین جونپور دهرپد راگ که مشتمل بر چهار مصراع میشد تخفیف داده بر دو مصرع مقرر
نموده در آهنگ نیز تصرفی ساخته رنگین تر کرده بخیال موسوم گردانید ولیکن گفتگوی مجاز را
صریح تر نمود چنانچه تاویل کننده را از اتفاقات نباشد خلاصه مضمونش بجانب حقیقت نتواند برد
بعد از آنکه گردش [illegible] صنعتی تازه گردید نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بجهت
دار السلطنه هندوستان متوجه شده گویند هشتصد پالکی نشین با وی بود به هر شهری که میرسید حاکم آنجا از نقد
و جنس هر چه داشتی پیشکش ساختی تا آنکه در شهر دهلی بملازمت سلطان محمد [illegible] شاه رسید و بزور علم
بر جمیع موسیقی دانان پایه تخت پیروزی [illegible] نمود سلطان از همین رنجیده با امیر خسرو علیه الرحمه در میان
آورد چنانچه مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت بخواند حضرت خواجه از
کمال فراست قانون آنرا بخاطر داشت تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورده آنرا قول

ازین سبب گویند و در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ و غیره مثل الا کل شی ما خلا الله باطل درج
نموده است روز دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک خواندند نایک متحیر شده گفت
اگرچه بیقین میدانم که این دزد منست لیکن بطریقی دزدی نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنگام
قول شهرت یافت نایک بقدرت کامله الهی معترف شده متوجه وطن گردید و سلطان مالی فراوان
بوی انعام فرموده است شمه از بیان موسیقی حالا وجه تسمیه کتاب نورس که تصنیف عادل شاه
تخت نشین بیجاپور است بیان مینمایم چون دریافتی که اصل نغمات هند از وداها یان کن ست و بیشتر
اسامی آنها در زبان و الفاظ سنسکرت و اهل آن دیار واقع شده بدانکه لفظ نورس مرکب
از دو کلمه یکی نو که ترجمه نه است دیگر رس که بمعنی مستعمل میشود یکی آنکه اتفاق جا بگیرد در شهری
و مکانی دوستی پیدا شود یا فیما بین نوکر و آقا مصاحب بوده باشد آنرا هم رس گویند دوم تعارف
ارواح را که روز ازل بوده است و بر طبق آن در عالم ایجاد ظهور پذیرفته نیز رس خوانند چنانچه در میان
بادشاه اکبر و راجه بیربر بقول ایشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه و غیر آن شوق تماشا در دل
پیدا شود خواه از قسم مرد باشد خواه زن آنرا نیز رس گویند الحاصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت
برداشتن ست بهر قسم که باشد و مورد آن منحصر بر نه حالت یافته اند و تصانیف ایشان دهرپد و گیت
و غیره مشتمل بر نسبت اول سنگار رس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف عجمی و الف و رای مهمله
بمعنی آراستگی و زیب و زینت تن و خوشی و محبت مرد و زن باشد و آن بر دو قسم ست یکی بیوگ
بیای موحده مکسور و تحتانی مضموم بواو ساکنه مجهول که کنایه از هجر و مفارقت است دوم سنجوگ
بسین مهمله مفتوح و نون ساکنه و جیم مضموم و واو ساکنه مجهول که عبارت از مواصلت است دوم هاس رس
بهای هوز و الف و نون و سین مهمله بمعنی استهزا و فریب دادن یکدیگر از روی ناز و کرشمه و عشوه و
غمزه باشد سوم کرنارس بکاف تازی مفتوح و رای مهمله مضموم و نون مفتوح بالف رسیده
بمعنی افزونی غم که احتمال هلاکت دارد و فرق درمیان بیوگ رس و کرنارس همین ست که درین
امید مواصلت و درین بیم هلاکت باشد چهارم رودر رس برای مهمله مفتوح و همزه مضموم

ودال مهمله مشدده بمعنی خشکی و ترش و تشنیات بر تهی مزاج طرفین شٹ با جیم بسیر رس ٹ بای موحده
مکسوره و تحتانی زده معروف ورای مهمله بمعنی سروری که از سخاوت و شجاعت هم دلی باشد
و آزادان و مجرده و دیانت ششم بهیانک رس بای موحده مفتوح و های دو و نون مفتوحه
بمعنی خوف اندیشه هفتم بیبهتس رس بای موحده مکسوره و تحتانی زده و های مفتوحه
مفتوح و های و تای مثناة ساکنین مخلوط التلفظ و سین مهمله موقوف بمعنی کراهیت از دیدن
چیزی ناملائم طبع باشد هشتم ادبهت رس با الف مفتوح و دال مهمله ساکن و بای موحده مضموم
و های و تای مثناة ساکنین مخلوط التلفظ بمعنی عجائبات باشد نهم سانت رس بسین مهمله مفتوح
والف و نون ساکنین و تای مثناة مشدده موقوف التلفظ بمعنی وحدانیت و اتفاق و بیغمات و بیا
شاعری هندی بزبان خود در یک بیت اسامی اینها بترتیب بیان نموده دوهره
کرن سنگار رسو هاس رس کرنا رودره جان بیر بهیانک بیبهتس رس ادبهت سانت بکهان

المقدمة الثالثة فی بیان اقسام النثر و ذکر الصنائع الکلامیه والتراکیب الفارسیة فی محاورات المتأخرین و ما یناسبها

بدانکه کلام منثور سه قسم است مرجز و مسجع و عاری رجز بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن شش بار
مستفعلن اگویند و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه ثلث بیت است و در اصطلاح اهل انشا
مرجز کلامیست منثور که وزن دارد و سجع ندارد همچو عزیزا سرو یا وقات بی ذکر واهب کار ساز و
خرج انفاس جز ذکر قادر کردگار غبن فیض خسر کمالست و قس علی هذا نثر مرجز اگرچه قسمیست از اقسام
ثلثه نثر اما اینقدر مستعمل و متداول نیست سجع در لغت آواز کردن کبوتر و قمری آواز کردن شتر ماده
و سخن با قافیه گفتن و در اصطلاح عبارتست از برابر بودن و لفظ اواخر فقرتین ست چنانچه آواز
قمری و کبوتر موافق یکدیگر میباشد اجزا و اواخر کلمتین را بحسب موافقت یکدیگر سجع گفتند و این
منقسم بود بسه قسم متوازی و مطرف و متوازن توازی با هم برابر شدن و متوازی با هم برابر شونده
و در اصطلاح سجع متوازی برابر بودن و لفظ در قرائن و اخر فقرتین ست در وزن و عدد حروف

روی چون لفظ گل و مل و مخموری و مهجوری و غیرهم و مثال آن سجع مطرّف موافق بودن
دو لفظ در قراین اواخر فقرتین ست بحروف روی مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال و مثالهم
سجع متوازن و آن موافق بودن دو لفظ در قرائن اواخر فقرتین ست در وزن و عدد
حروف بحروف روی مختلف چون اعمار و ارزاق و خبیر و تمیز و وجود و غفور و هوشیار و دمساز
و نظائر آن و از محاسن سجع قصر فقره مستحسن شمرده اند از اسمعیل بن عباد پرسیدند ما احسن السجع
یعنی چه چیزست خوبترین سجع گفت ما اخفّ علی السمع یعنی چیزیکه سبکتر نماید بر سمع نهایت قصر
فقره مقتضی حسن السجع آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانکه ابروان خجسته کلید درهای بسته اگرچه بعضی
از ارباب صنائع بر آنند که حروف و ادوات هم که در اواخر فقرتین اتفاق افتد بحفظ مراتب سجع
مثل بود و فرمود سجع نگاه دارند اما بیشتری از اصحاب صنائع و ارباب بدائع کلام رعایت حروف و ادوات
سجع ساختن کاکت آن صنعت اندیشیده اند آهنگ بر آن دارند که حروف و ادوات اصلا فقرتین
را در کلام اتفاق نیفتد و در اواخر فقرتین و رای الفاظ جائز السجع واقع نشود و مثال سجع ادوات
غیر جائز آنچه از زبان حمد و رمود رضای حق خواهد بود و مثال ترکیب جائز السجع آنچه از زبان معجز بیان کرامت
صدور یا به مراد کون و مکان بل عین منّت ایزد و منانست دیگر آنکه تعداد الفاظ حروف هر دو فقره و
در قلت و کثرت مساوی باشد اگر در هر مقام این رعایت میسر نباید هر فقره که الفاظ و حروف آن زیاده
باشد در فقره ثانیه آورده آید فقره ثانیه تا چند حروف زیاده باشد جائز داشته اند و ایراد دو لفظ بیک وزن
مثل صحیفه شریفه و دقیقه انیقه که از قرائن مزدوج گویند در جنب یکدیگر مستحسن شمرده اند چنانچه مخفی و محتجب و پوشیده
و پنهان علی هذا القیاس و قرینه دو لفظ یک معنی از حسن کلام فرا گرفته اند و دیگر آنکه تکرار ادوات و
الفاظ را از کراهیت و منع پنداشته اند نثر عاری ازانست که از شعر و نظم مجرد و سجع و عاری و بسیار و متانت
مربوط و بفصاحت و بلاغت منوط و بصنائع و بدائع شامل نزد ارباب انشا مروج و متداول است اما از جمله صنائع
یکی صنعت ترصیع ست که معنی آن بپارسی نشاندن جواهرست در چیزی و در اصطلاح بلغا عبارتست
از آنکه منشی یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه نماید و برابر هر کلمه کلمه بیارد که متساوی الوزن و متّفق القوافی باشد

تجنیس تام چنانست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود و در قرائت و کتابت مثل یکدیگر باشند
و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلاً تفاوت نه یعنی زیادتی و نقصان نباشد و حیدری
راست بیت چون ز عشاقیت من حیدریه خون افشان ترم * چهره بینی هر زمان از اشک خون افشان ترم
ترم لفظ ترم تجنیس تام است تجنیس ناقص آنکه دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشند
و در حرکات مختلف و این تجنیس را محرّف نیز گویند چون عِلم و عَلَم که اول بمعنی دانستن است و دوم بمعنی
نیزه است تجنیس زاید آنکه دو کلمهٔ متجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفی زاید باشد خواه
اول خواه اوسط خواه آخر چنانکه لفظ زار و نزار در اول و لفظ کار و کنار در اوسط و لفظ مال و ماله در آخر
و قسم آخر را مذیّل نیز خوانند بصیغهٔ مفعول از تذییل بمعنی دامن دراز کردن تجنیس مرکب آنکه از دو لفظ
متجانس که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از آنها بر اصل وضع باشد و دیگری مرکب بسبب ترکیبی
مانند او گردد و این بر دو قسم است اول آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه باشند این را
تجنیس متشابه خوانند چنانچه نیاز آرد و نیاز آرد و قسم دوم آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه
باشند و در کتابت مختلف و این تجنیس را مفروق نیز گویند چنانچه ترسائی منسوب به ترسا و ترس آئی
بمعنی بجوید تجنیس مکرر آنکه در اواخر اسجاع دو لفظ متجانس پهلوی هم بیاید روا بود که در یکی
یکی از آنها حرف زیادتی هم باشد و این تجنیس را مزدوج و تجنیس مردد نیز گویند مثال اول همچون لفظ
هزار هزار که مکرر در آخر بیاید و مثال ثانی همچون لفظ گلنار رفتار تجنیس مطرّف آنکه کاتب
دو لفظ بیاورد از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین همچون شاد و شار
و ماه و مار اگر حروف مختلف قریب المخرج باشد مطرّف مضارع نامند و اگر بعید المخرج
مطرّف لاحق گویند تجنیس خط آنکه دو لفظ یا زیاده در کتابت موافق باشند و در تلفظ مباین
چنانکه مسکین و مشکین و این جمله هفت شد باعتبار اقسام و هم الاشتقاق در لغت شکافتن
و در اصطلاح بلغا آنکه کلماتی جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر
باشند و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند اکثری از فصحای این را از صنعت شمرده اند از جمله

تجنیس مشابه چنانچه فقره حمد وافر و ثنای اوفر و آفرین فراوان آفریننده را که چندین عوارف
و عرفان حق من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت و چنانکه الفاظ ثروت و ثریا و ثری و صفات
و صفوت و این صنعت اقتضاب نیز گویند **الاسجاع** در لغت آواز کبوتر و مثال آنست و بیان آن
گذشت **المقلوب** در لغت بازگونه کرده شده و در اصطلاح کلامی که بعض حروف یا تمام آنرا برگردانیده
باشند و اقسام مشهور او چهار است اول مقلوب بعض همچون شاکر و شکر دوم مقلوب کل چون
لفظ رای و یار سوم مقلوب مجنح آنکه در اول و آخر فقره لفظ مقلوب بیاید چون لفظ مرد در اول
فقره و لفظ درم در آخر چهارم مقلوب مستوی آنکه عبارتی چنان باشد که هم برگشت توان خواند و هم بازگونه
تغیری در آن نیفتد چنانکه مرادی دارم و کلمه شاباش **الاعنات** در لغت بمشقتی انداختن و تکلف نماید
و التزام چیزی کند که بر او لازم نباشد و سخن بی او درست بود و غرض از آن آنست که سخن متین و رزین
کلام باشد مثلا در آخر اسجاع حرفی لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم و قلم که
در مقابله رقم علم هم درست است و این را التزام و لزوم ما لا یلزم خوانند **الالتزام** هم این صنعت
چنانست که در هر فقره یا بیتی چیزی لازم گیرند **الارصاد** در لغت نگاه داشتن نگاهبان در
راه و در اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظی بیارند که بعد از آنکه حرف روی معلوم باشد دلالت نماید
بر قافیه آتی **شعر**. بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم گر زانکه دانمت که تو مائل بزورقی
چون قافیه مطلوقی و مرزوقی و غیره در ابیات سابق گذشته درین بیت از قرینه ایراد لفظ زورق
در مصرعه اول توان یافت که قافیه زورقی بوده باشد **الایهام** نزد فصحای تازی آنست که در
کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد
قائل معنی بعید باشد فاما نزد شعرای عجم ایهام لفظیست در کلام که از دو زیاده بر یک معنی مقصد
توان کرد خواه آن معنی بحسب ایهام در قرب و بعد متفاوت باشد خواه متساوی چنانکه لفظ ماهی
که بچند معنی آمده است و در بعض رسائل بنظر آمده که ایهام عبارتست از لفظی که در کلام ذکر کنند که
دو معنی داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد

فقط مذکور نشود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ما هم این هفته شد از شهر و هم سالی ست
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوق ست
و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور با آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد مذکور
شود ایهام مجرد گویند چنانچه قول سعدی بیت بخور دو توان آتش افروختن پس آنگه درخت کهن سوختن
که مراد از خرده معنی غیر مشهورست که اخگر باشد و سوختن و افروختن که لازم او ست مذکور شد و اگر
مناسب هر دو معنی مذکور شود موشح خوانند چنانچه بیت بو و زر خط تو حرفی بهاش معهد کان لعل
کز این مقابله بود مشتریش در یاقوت که مراد از یاقوت درینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از خوشنویسان
باشد و خط و حروف مناسب معنی غیر مشهورست و کان و لعل مناسب معنی مشهور با آن مذکور ست.
کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور قریب و بعید گرفته شود کما
و هو لا یخفی علی ارباب المعانی التشبیه مانند کردن چیزی را بچیزی در وصفی پس آن چیز را که ورا
تشبیه کنند مشبه بفتح با گویند و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را وجه تشبیه گویند
و لفظیکه دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند و غیره ادوات التشبیه گویند و مجموع امور مشروطه را
ارکان تشبیه نامند اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند و اگر شود تشبیه مفصل و نیز
اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل و اگر نشود موکد چون لف هندوای لعنت [illegible] صنعت
بر هفت قسم بود یکی تشبیه مطلق که آن بحرف مانند کرده نشده چون مانند گوئی و پنداری و مثال آن
دوم تشبیه کنایه که چیزی را بچیزی تشبیه کنند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کنند از مشبه و مشبه
در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید سوم تشبیه مشروط که وجه تشابه بشرط موقوف باشد
که اگر چنین باشد چنین باشد چهارم تشبیه عکس که دو چیز را تشبیه کنند آن را بدین و این بدان
پنجم تشبیه تسویه که وصفی از خود و وصفی از محبوب بیک چیز تشبیه دهد باید که وجه تشبیه در هر دو صفت
موجود باشد ششم تشبیه اضمار که چیزی را بچیزی تشبیه کنند و چنان ظاهر نمایند که تشبیه مقصود
نیست بلکه چیزی دیگر ست و فی الواقع مطلوب تشبیه باشد هفتم تشبیه تفضیل

چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نماید و باز از آن رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهد مثل
تفضیل حسن التعلیل آنست که اثبات کنند وصفی جهت چیزی و ادعا کنند جهت ثبوت
آن صفت علتی و سببی مناسب آن که فی الواقع سبب نباشد اما بجهت اعتباری لطیف سبب
سازند الرجوع عبارتست از آنکه متکلم کلامی گوید و جهت لطیفه از آن رجوع نماید و برگردد بخلاف
او گوید و چنان اظهار کند که گویا اولا بخطا گفته بود ثانیا از آن برگشته تجاهل العارف و این صنعت
چنانست که متکلم چیزی را داند و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنانست چیزها که نداند
او باشد قصد او کند المبالغة عبارتست از آنکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند
بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر در آن صفت غیر متناهی ست
و آن بر سه قسم بود اگر آن مدعا ممکن ست بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند و اگر ممکنست از روی
عقل و محالست بحسب عادت آنرا اغراق نامند و اگر محال باشد عقلاً و عادةً آنرا غلو خوانند
اللف والنشر لف در فارسی پیچیدن است و نشر پراگنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند متعدد
چند را بعد از آن بیارند چیزها را که با اینها تعلق دارد بی تعیین اعتمادی بر وجدان سامع که هر یکی که بهر کدام
متعلق ست بنا بر مناسبتها باز خواهد بست و این بر دو قسم ست یکی مرتب که نشر بر ترتیب لف باشد اول
با اول و دوم با دوم علی هذا القیاس قسم ثانی از لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این بر دو نوع
یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد و آنرا معکوس الترتیب گویند و دوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر
مختلط و درهم باشد و آنرا مختلط الترتیب نامند سیاق الاعداد و این صنعت چنانست که
چیزی چند را که هر یکی از آنها بنفس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق بیارند تنسیق الصفات آنست
که کاتب چیزی را بصفات مختلف متواتر و متوالی یاد کند خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند بخشنده
دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر خواه باعتبار متعلقات چنانکه شعر یاقوت لبا لعل قبا
غنچه دهانا + شمشاد قدا سیمبرا آفت جانا + التعجب آنست که در کلام چیزی تعجب نماید و شگفت آرد
المدح الموجه این را استتباع نیز گویند و آن چنانست که مدح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم

مح ویکراو باشد و مضمنی ویکر از صفات حمیده اش یا دیگر وه آید تا بمدوح مدح و وجه مدح حاصل شود
التلمیح بتقدیم اللام علی المیم وقیل بالعکس والاول اصح من الثانی آوردن شی لمحیت واین صنعت
چنانست که کاتب در اثنای کلام اشاره نماید بقصه یا شعری مشهور اعتراض الکلام قبل الاتمام
این را حشو نامند و آن چنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند پیش از آنکه این معنی تمام شود سخنی در میان
آرد که معنی مقصود بی او تمام باشد آنگاه بتمام ساختن آن معنی مشغول گردد و آن سه قسم است
یکی حشو قبیح که در میان کلام لفظی آرد که زاید بر اصل مطلب باشد و آوردن او بیفایده بود و شعر را از
سلاست بیرون برد دوم حشو متوسط و وی آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه زاید بر اصل مقصود باشد
اما در سلاست بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود سوم حشو ملیح و آن چنانست که
آوردن حشو سبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اکثر دعائیه
میباشد **التفات** بدین انسانست از جانبی بجانبی و در اصطلاح بلغا تغیر کلام ست علی
احد الطرق من الطرق الثلثة تکلم و خطاب و غیبت باشد یعنی تغیر کلام از طریقی بطریق دیگر از
طرق سه گانه چون مثلا اول بطریق خطاب سخن کنند بعد از آن بغیبت آیند و همچنین از غیبت بخطاب
روند و بتکلم آیند و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و میل نمایند و این بر شش قسم است یکی
عدول از غیبت بخطاب دوم عدول از غیبت بتکلم سوم عدول از تکلم بغیبت چهارم عدول از تکلم
بخطاب پنجم عدول از خطاب بتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت عبد الواسع هانسوی در رساله
ضوابط کلیه فارسیه بر صاحب بهت الصنایع ایراد مینماید که مصنف از اشتراط قید آخر که معتبر
بشخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را بترتیب اشاره داده که هیچ یکی از آن التفات
بوی ندارد و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد و از آن مرد عزیز خیلی بعید بنماید انتهی
کلامه **الاستعاره** در لغت طلب عاریت ست و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارتست
از آنکه لفظی که معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر از آن معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بر سبیل
عاریت استعمال کند مشروطست که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد مثل

چشم و دولت باغ دانش و پای فکر و مثال آن التکرار آن چنان باشد که لفظی مکرر بیک معنی
کلام واقع شود التعلیل آنرا گویند که رعایت لفظی در ضمن لفظی بوده باشد المتضاد عبارتست
از آنکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظیکه ضد یکدیگر باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه
مثال آن لاحق بتضادست آنچه تعبیر کنند دو معنی غیر متقابل اند به لفظی که از نظر معنی اصل متقابل
یکدیگر اند و این صنعت مقابله نیز نامند براعة الاستهلال آوردن سیاق کلامست مناسب
بسیاق یعنی آنچه در ذیل مذکور شود آغاز مناسب آن باشد حسن المقطع اختتام کلام بلفظ
عجیب معنی غریب که نشاط بخشد و این اکثر در دعائیه باشد الابداع عبارتست از آنکه
شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمون تازه و معنی نو اختراع کند و دیگری بر وی
سبقت نگرفته باشد و این فی الحقیقه صنعت نیست بلکه سخن با هران جمله برین نمط باشند و المعنیین
بر دو نوعست یکی موشح و آن چنانست که شاعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش بیت
بهر اندیشه چندان ریختم دُر که گردد عالمی را گوشها پر . از گوشه اراده میتوان کرد یکی
گوشه دوم گوش شعر تکلف بر طرف ای ساده گان میل شما دارم شما را دارم اندر زیر و بالا خانه دارم
دوم ذو معنیین غامض و این بر سبیل سابق است الا مشروطست بآنکه از دو معنی یکی بلغتی باشد
دوم بلغت دیگر مثال شعر بر لب آب بود لاله را جای + ناگهان تشنه رسید بر سر ما
لفظ ما بدو معنی است یکی در فارسی متکلم و دوم در تازی بمعنی آب ایهام آنست که ایراد لفظ
مشترک کنند یکی حقیقی و یکی مجازی بود و شرط آنست که در مجازی اصطلاحی باشد لطیفه یا ضرب المثلی
و هر یکی محتمل دو معنی بود بسبب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود و مثال آن از شعر قدما نظم
همه یاران باد پا دگر زین باد صرصر فگنده در ته زین از زمین اوفتاده است ز انوا باد
باد را خاک در دهن افتاد خاک در دهن افتادن کنایه از ناامیدیست و معنی حقیقی در بیت
همین است ما شعرای زمان حال این صنعت را بدرجه اعتلا برده اند و این نکته مشهور که شعر خوب
معنی ندارد در اینجا برای العین مشاهده توان کرد مبادلة الراسین کلامی که میان دو لفظ

ای بلبل گردن ... بدمیان چشم

و حرکت سر مبادله پذیرد چنانچه از عقل عجیب نقل عجیب کرده که تا بوده با توده زر پیش رشان فتح
و یا مانند سیل میل طبیبل خیل نمودی و علی هذا القیاس یقیس هر **اغاثة النظیر** و این ار اتفاق
و تناسب نیز گویند و آن چنانست که شاعر جمع کند امورے را که با هم مناسب باشند مانند
ماه و آفتاب و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن نهایت تناسب تمام است و هر امری که باشد
از ذوات و صفات و افعال و غیر ذلک. **الاستخدام** آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد
در ربط چنان دهد که از آن لفظ معنی مفهوم گردد و پس از آن ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد
هست دستان در سیاست آل رستم جاگرفت و بدان گیری جهان الحرب خود گفته اند
از مصرعه اول مفهوم میگردد که دستان پدر رستم مراد است و از لفظ بان معلوم میشود که مکر و حیله
مقصود است **حسن المطلع** آنست که اول کلام خواه نثر خواه نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات
بفال نیک و احتراز از بد واجب انند و متاخرین حسن مطلع بر بیت ثانی اطلاق میکنند **تفریع**
آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کنند بعد از آن که آن حکم اثبات کرده شد با متعلق دیگر
آن مثال شعر نام آن آسایشی بخشد بگوش از سماع همچنان کز طلعت او چشم را آسایش است
استجاج بالدلیل آنست که معنی یا مقدمه ایراد کنند و آنرا برهان عقلی یا نقلی ثابت
کنند مثال شعر بنام ایزد تو خود با من که برهان کسی جوید قدت سرو است
و زلفت سنبل و رخ گل و تن گلشن غیر ازین در قدما صنائع و بدائع بسیار شائع بود که در
رسالهای عروض و قوافی داخلست در بین زمان اکثری از آن متروک شده ناچار این فقیر
بر همین قدر اکتفا نموده اگر بچشم تامل ملاحظه نمایند زیاده تر ازین در کلام آن جامع فنون قدما
متاخرین و ساید الکنون شمه از او از متاخرین بیان نمایم با آنکه لفظ گرفتار معروف بمعنی گرفتاری نیز
آید مثال غزالی مشهدی شعر کس بخوبان پریچهره گرفتار مباد هیچکس را چنین هم گرفتار مباد
ای گرفتاری مباد و متخص مخفی نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسیان
مستعمل است مثال شعر گیتی رضا نیست جز سفله و دون که هم دون نواز است هم سفله پرور

رهنما نیست ای رهنی نیست حیاتی شعر علیه فیض سیانت غنچه جرم باید بهر جست
رهنمائیم غم چرا داریم + رهنمائیم ای رهنی ایم آرسلان شعر جادو چشیم و هندو خالت تمیانند
آشکار و پنهان دزدیده‌ای دزدی شعر زلفت اوراز بردن دل غیر + مو بموش مسار بایستی
ای شیر مسار دستی با زلالی شعر غرابانش نقص خویشتن برد بهشتی را بمهمان چمن بر دهای مهمان
چمن بر د کمال خجندی شعر اشب آن مه توباق که فردی می آید + گر بمهمان من آید چه نکوئی آید
ای مهمانی من تسلیم شعر بریز خون سلیم و برو فراغت باش + کسی بهیچ تو ئی این گمان ندارد هم
ای فارغ باش و دیگر اکثر لفظ جمع را فارسیان مفرد اعتبار کرده بلفظها جمع سازند و این
قدر با کم ست و در متاخرین بیشتر چنانکه لفظ دل که معنی محل دخلها ست بمعنی مفرد اعتبار نموده بها
جمع ساخته اند محسن تاثیر شعر عجب با همی محبوبی سر آمد + دخلهای خوبی را داد امد + سعید اشرف شعر
طلای رنگ یاقوت سر شک آهن پیکان + دل آشفتگان را بر کوه غم دخلها و ازین تمام است
لفظ احوالها و دقائقها و آثارها در اشعار اساتذه محسن تاثیر شعر ای کرده حال خود عیان از صورت
احوالها + آئینه وار هست تغییر در حالها + دیگر چو از شان نزولت آگهی نیست + دقائقهای
قرآن را چه دانی + صائب شعر هر چند صائب سیر و سامان نومیدی کنم + زلفش هستم میدهد سر رشته آثارها
یوسف واله شعر قفل وسواس ست در کف رشته آثارها + مهجوره صد جا گره تا یک گره زود آید
همچنین بر بعض الفاظ بمعنی فایده معنی ظرفیت گاه و خانه زیاده کنند چنانچه حرم گاه و مکتب خانه
و منزلگاه و بزمگاه و حرم سرا تجلی در خطاب با مجنون گوید بیت از تو وحشت مشربان خویش پامال
طفل مکتب خانه ات چشم غزال + زلالی بیت چو غنچه سوی مکتب گاه هم آهنگ + بغل پر خورده و تنگی
بسته + آصفی شعر ناقه را میراند لیلی سوی منزلگاه خویش + ساربان در ره حدی می گفت
مجنون میگریست + عرفی شعر در حرمگاه دل حجله گه طبع منت + حامله مریم و خنزیریم اگر رستی
و ازین عالم ست وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع گشته حیاتی گیلانی شعر نغان بلبل وقت
سحرگاه + حیاتی و دل نالان شبها + و همچنین فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند

چنانکه قتادی وشامی کسیکه شمع ریز نعمتخان عالی رست شعر نمانده پیش شامی بهای شرته شمعی
مگر از عشقبازان قوام گیرد رشته جانی ۸ دیگر هر لفظ فارسی یا عربی که آخر او الف باشد در حالت
اضافت و توصیف یا بعد الف یاء زیاده کنند چنانچه دریای فیض و صحرای قیامت و واو مجهول
و معروف همین حکم دارد و این قاعده کلیه است و گاهی بدون این ی و حالت نیز چنانچه جای
و پای و این مخصوص الفاظ فارسیه است و در الفاظ عربیه دیده نشده مگر آنکه ملا عبد الرزاق فیاض
در یکجا لفظ عربی را بدین طور آورده چنانکه میگوید شعر پیش رخ تو برگ گل لاف نزد ز نازکی رنگ حیا
و هر خدا چهرهٔ بیحیای ا + و مراد لفظ حیاست که در اصل بدون تحتانی ست و این نهایت غرابت دارد
و چون در ذیل قوافی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ مذکور دارند و درین شعر فایده دیگر است
که حذف حرف اشارتست چه مراد این بیحیائی ست این قسم در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانچه گویند
فلان شخص اسلام کرد و هم بیدرد مطلق بجواب پیر خست نیز گویند فلانی را بسیار زدند مسکین اصلا
فریادی نکرد یا دم نزد و این بنا بر ادعای آنست که نسبت بیدردی و مسکینیت غیر او کس نکرده
نیست پس احتیاج اشارت نباشد ۹ فائده تجلیاتیه دیگر در آخر الفاظ های نسبت یا زیاده کنند
مثل زرینه یا زرینه و پارینه و کیوه منسوب بکیوه و ازین قسم در اکثر الفاظ یافته شد دیگر گاهی
شراب مجاز پیاله را گویند چنانکه یک باده و دو باده یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجندی شعر ساقیا باز
بگردان که ملولیم ز خویش تا زمانی ز میان مستی ما برگیرد + و این از عالم تسمیة المحل باسم الحال است و گاهی
بر عکس آن نیز می آرند ای تسمیة الحال باسم المحل چنانکه قاروره شیشه را گویند و حالا بر بول اطلاق
و گاهی از ذکر جزو اراده کل نمایند چنانکه ساک را که جزویست از فلک قمر نام منزلی از منازل قمر ذکر
کنند و فلک مراد دارند و این بسیار است و گاهی بر عکس آن اما از ذکر کل اراده جزو دارند چنانکه از ذکر
زمین قطعه زمین مقصود باشد دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه درین بیت شیخ شیراز شعر
ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری + از ذکر گبر و ترسا اراده عام است از هر که
کافر و غیر مومن باشد دیگر قاعده جمع ذی الروح و غیر ذی الروح در فارسی منضبط نیست

کلیه ندارد که جمع ذوی الروح بالف و نون باشد چنانکه هر کارها و بندهای خدا و اسپها و شترها
بالف و ها نیز می آید و همچنین جمع غیر ذوی الروح بالف و نون همچون مرگان و شبان و روزان
نیز یافته شد پس آنچه شارح عربی در شرح متن گلستان تحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده در آن
اسم جمع در فارسی آنست که اسم خالی نیست از آنکه اسم جاندارست یا نه اگر جاندارست جمع او بالف و نون
مانند خران و ماهیان و مرغان و بحذف یا پیش از الف و نون اگر در اسم یای ساکنه باشد مانند عالمیان
و آدمیان و اگر در آخر او حرف هاست بکاف توسل نمایند مانند بندگان و اگر اسم جاندار نیست
بها جمع کنند مانند آسمانها و زمینها و سنگها و سالها و اگر چنین نیست صاحب منتخب افزایش یا تجدید و انقضا
قبول نماید آنرا بهر دو وجه جمع کنند مانند درختان و درختها و لبان و لبها و شبان و شبها و روزان و
روزها فی الجمله وجهی دارد لیکن بعد از تصفح و تجسس دریافت شد که کلیه نیست و محمد فضل ثابت اله آبادی
در کتاب اساس الفضل باب دوم که در تنافت سخن است آورده که مخالف قاعده لغت است که
شیخ شیراز آورده مصرع گفتار خوش و لبان باریک چه قیاس جمع غیر حیوانات بهاست چنانکه
روها و رخسارها و لبها و چشمها و لبان و رخان خلاف قیاس و قاعده است یا درختان مخالف قاعده
لغت از قبیل عیب منافی فصاحت نیست و همچنین بعکس این جمع حیوانات بالف و نون آمده است
چنانکه اسپان و خران و شتران اگر کسی اسپها و خرها و شتورها گوید خلاف قاعده لغت است
و دیگر کلمه که آخر او الف یا ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون مصطفی
و مرتضی و مصطفوی و مرتضوی و بانسه بانسوی و دهلی و دهلوی و گاهی حذف کنند چون مکه و مکی
و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و خزانه و خزانگی و عیانه و عیانگی
و مثال آن و گاهی حرف ثالث را که یا باشد حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب
بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی منسوب بحق و ربانی منسوب برب گاهی زا آرند
چون رازی منسوب بری و مروزی منسوب بمرو و دیگر یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم
و دشمن مثال لفظ مفرد سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد

مثال جمع عرقچی شعر ای عرقچی بابایان زاهد کجا نشستید • او بند زهد و تقوی که مردم قلندر و سعدی
شعر کو دشمن شوخ چشم و بیباک • تا عیب مرا بمن نماید • و کسانیکه نماید بصیغهٔ مفرد میخوانند غلط میکنند
کما قال عبدالواسع هانسوی • دیگر قاعده در عطف تراکیب فارسیه اینست که واو عاطفه را از لفظ
محذوف میسازند و آخر معطوف علیه را تلفظ مضموم میگردانند تا دلیل باشد بر حذف آن از
محذوف میکنند تا بر ضم آخر معطوف علیه دلالت کند و این قیدیست که واو عاطفه بعد الف و یا
واقع نشود زیراکه در صورت وقوع بعد یکی ازین حروف ادای ضم متحرک ساخته تلفظ مینمایند کما قال
شارح عرفی فی شرح گلستان شیخ سعدی شیرازی فی بیان معنی بیت ابیات از دست و زبان که برآید که عهده
شکرش برآید و دیگر حبل الاطباطبا آورده که در لغت دری الفاظ در بیرون موارد استعمال بلکه دیگر می آیند
چنانکه در آمدن معروف بمعنی برآمدن نیز گویند محمد قلی سلیم شعر دیا بعزم صبوحی چو آفتاب صباحی
که بخت ناشده بیدار من خراب آید • شفائی شعر زره کرد کمان غمزهٔ تار شفائی • کو حوصله که از
عهده این نازد رآید • در بیت اول و ثانی در آید ردیف غزل است صاحب مصطلحات الشعرا آورده
عزیزانیکه در آمدن مخفف بدر آمدن شمرده اند توجیه قیاسی ست انتهی دیگر اضافت تشبیهی را عامه
شراح فارسی با اضافت بیانیه غلط میکنند و اضافت تشبیهی آنست که مشبه به را بجانب مشبه مضاف میسازند
مثل ماهی گل و طبل شکم و باران رحمت و صندوق سینه و دایهٔ ابر و مهد زمین و اطفال شاخ و کلاه شکوفه
و کمان ابرو و فراش باد و امثال اینها و اضافت بیانیه آنست که مضاف الیه عین مضاف باشد بیان آن شی چنانکه
بنات نبات دیگر گاهی اضافت عام بجانب خاص مینمایند و فائده این اضافت آنست که جنس
مضاف الیه معلوم شود چنانکه باد صبا زیراکه اگر باد تنها گویند معلوم نشود که آن باد کدام است
دبور یا غیر آن چون اضافت واقع میشود بی تردد معلوم گردد که صباست دیگر اگر ملابست در میان
مضاف و مضاف الیه اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقةً باشد چنانچه خانهٔ زید ست و اسب
عمرو ست آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه
سر هوش و قدم فکر که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض اعتبار متکلم ست یا نه که هوش و فکر را صاحب

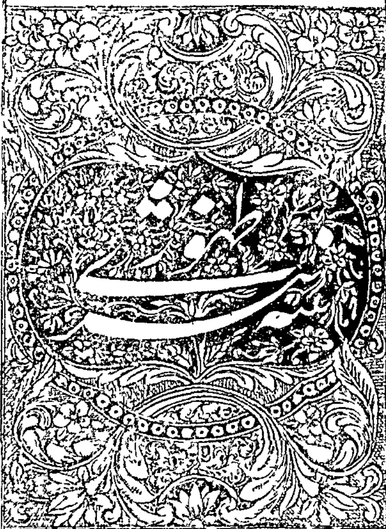
وقدیم باعتبار منادیه خود قیاس نموده و این قسم در تخیلات شعرای متاخرین بیشتر است یا مر
مضاف و موصوف را همیشه مکسور الآخر میخوانند و قدما در آخر لفظ موصوف یای تنکیر برای امتیاز مرکب اضافی
یا میگذاشتند و متاخرین آن طریق گذاشته سعدی شعر تو که در بند خویشتن باشی عشقباز نباشی دروغ زن
باشی محمد فضل اله آبادی ترجیح قاعده متقدمین بر متاخرین در باب فقر اول حل مثنوی کور
ساخته مفصل از انجا باید طلبید و چون کلمه مقلوب الاضافه را نام موصوفی قرار دهند آنگاه آن
کسره از آن بیفکنند مثلا مست و بیدار را که آخر مضاف کسور است مقلوب نموده یعنی مضاف را که
مؤخر و مضاف الیه که وی دارست مقدم ساخته نام شخصی نهاده دیدارست بجای یک کلمه بعمل
آورند کسره تای مست ساقط میشود زلالی راست بیت در گلشن که خوبی رسته اوست رخ گلگ
شبنم شسته اوست ای شسته شبنم اوست و کسره آخر شسته از مضاف شدن نسبت بسوی او بلکه
و بار کلمات مقلوب الاضافه را اگر بهم آرند هم رواست شاعری گفته بیت نگه خون تشنه آمد پیش پیش
که چون گل ریخت از آغوش خویش شخت لفظ تشنه خون بود چون مقلوب الاضافتش کردند خون تشنه
یک لفظ مرکب نامی معین گردید و بعد از آن که بسوی نگاهش مضاف کردند خون تشنه نگاه شد
آنگاه باز مقلوب الاضافتش خواستند نگه خون تشنه گردید و این قسم در شعر ملا ظهوری مصنف پنج رقعه و دیگر جا
کثیر الوقوع است این ترکیب مخصوص المتاخرین است در قدما کم بنظر آمده و دیگر در بعض جا الفاظ اضافت گاهی
مشدد و گاهی مخفف خوانده میشود چون فرق و قد و شر و زر و فن و حد و خد و خط و غیره و بعض جا بسبب
کثرت استعمال از لفظ کسره اضافت محذوف میشود خصوص آن کلمات که با لفظ صاحب مرکب آمده باشند
چنانچه صاحبدل صاحب گناه و صاحب نظر و غیر آن و دیگر بهر لفظیکه آخرش های مختفی باشد کسان یک
اضافت در بعض جا روا داشته اند و دیگر انضمام اسم با امر مفید معنی فاعلی و نیز مفعولیت چون
جامه زر دوز که بمعنی جامه زر دوخته است و دست پرورد که بمعنی دست پرورده است و زهر آلا بمعنی
زهر آلوده شده از اینجاست که شیدای هندی بر بیت قصیده ملک الشعرا حاجی محمد جان قدسی از را
غفلت سهو نادانی بر لفظ زهر آلا اعتراض کرده لهذا میرزا جلال در جشن نامه که بشیدا نوشته آورده

که ازین دست الفاظ بسیارست که معنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو را میدهد و بقرینه مقام معنی مراد
ظاهر میشود مثلاً کارساز و عالمگیر و جهان‌آفرین و آتش‌آمیز و عالم‌سوز که معنی اسم فاعل است و در
بعضی اوقات همین الفاظ و ترکیب ایضاً معنی مفعولی میدهند چنانکه گویند فلان کار ما ساز شد و همچنین
فلان عالمگیر شد و این کار از خدا آفرین است و فلان کار بهر آمیز است و فلان چیز قائم سوز شد
و چیز آلای بمعنی چیز آلوده شده چنانچه درین بیت چو آن غنچه دهان آب زبانگ گشت چیز آلای گشت
بدهم و بدبو و زشت و خصوصاً لفظ زهرآلای که در کلام [illegible] از کار بر در شعار [illegible] صلی الله علیه
و آله و سلم در باب سخن آمدن [illegible] بیت آن [illegible] از مرغ
که زهرآلاست انتهی و دیگر اشتراک لغات در فارسی و هندی چند وجه است اول توافق و آن گاهی
بعینه باشد که همان لفظ بهمان معنی که در فارسی است در هندی نیز باشد چون [illegible] که بمعنی [illegible] فارسی
و هندی بعینه است و گاهی در یکی ازین دو زبان اندکی تغییر داشته باشد در حرکت مثل [illegible]
که [illegible] معروفست اگرچه پیش هر دو زبان بها تبدیل یافته [illegible] ماند
در حرکت باشد چنانکه بهندی بنون [illegible] و فتح کاف و واو ساکن و در فارسی بیای مجهول و واو
مجهول است بمعنی خوش و این قسم بسیارست گاهی هر دو نسبت عموم و خصوص [illegible] چنانکه لفظ [illegible]
که در هندی بمعنی مطلق گل و در فارسی بمعنی [illegible] است مطلقاً و همچنین لفظ [illegible] که در هندی بمعنی [illegible]
فارسی تمام تن باشد لیکن این لفظ عربیست و گاهی کمی و زیادتی بود و چون هر لفظ مثل [illegible] که در هر
زبان بمعنی واحدست و گاهی اختلاف در کیفیت حرف مثل لفظ [illegible] که تباهی [illegible] در فارسی
بمعنی [illegible] در هندی تباهی هندی که تلفظ آن غیر هندی دشوارست [illegible] الفاظ [illegible] چنانکه
لفظ [illegible] که در هر دو زبان بمعنی مکنه که بدان خاشاک خانه روبند آمده لیکن در هندی جهاڑو [illegible]
[illegible] هندیست ماخوذ از جهاڑنا که بمعنی [illegible] در فارسی [illegible] و این قسم اختلاف
موجب [illegible] دیگر و سوم [illegible] چنانکه لفظ [illegible] هندی [illegible] فارسیان استعمال کرده اند
و این اکثر بنابر ضرورت باشد چهارم التزام است که الفاظ هندی را در فارسی آورند چنانکه لفظ

آورده پنجم تمیز هست و آن آوردن الفاظ فارسی در زبان هندیست چنانکه الفاظ فارسیه
که در هندی فاتر هندی نیست مثل دز با مچه و این قسم پنجم اصطلاح نمان آزر هست در کتب دیگر یافته نشد
دیگر در بیان ترکیب اسم و امر بمعنی فاعل فاعل اصحاب الفاظ جا نیست قدر با بیشتر کلمات ظرفیه
در تأخیرین بلا قید بهر لفظ یا باشد خصوصاً در شعر ظهوری بیشتر از دیگران یافته است دیگر ترکیب
دو اسم افاده معنی متعدده میکند چنانچه ابر فیض یعنی فیض او مثل ابر است و نازک مزاج و جانی و دستگاه
یعنی از [illegible] مزاج نازک و دستگاه خالی و جان آرام و آرام جان یعنی آرام دهنده جان کننده بهر دو
عبارت درست است یعنی بسبب آنست که اهتمام دو لفظ جائی از معنی ظرفیت نشان دهد
و [illegible] یعنی [illegible] کننده زهر یا [illegible] شونده زهر هر دو درست است از ین عالم است جگر سیر و حال
دیگر الفاظ بدون امر معنی فاعلی مراد دارند دیگر بعض جا صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه
در تقدیم و تأخیر حکم مساوات دارند چون مردم خورده منش و خورده منش مردم دیگر تشبیهات و استعارات
اقسام متعدده است هم تشبیه از روی شکل است هم از روی معانی مثلاً گویند که سپر آفتاب
این تشبیه از روی شکل است آتش آفتاب تشبیه از روی معنی و سوار آفتاب از روی استعاره است
یا قرینه الفاظ چون کوکبه نجوم دیگر جمیع انواع استعارات بسیار است چنانکه خاقانی گفته شعر
[illegible] از آن چکیده خون آبله [illegible] زان کاین تیغ فلک بدوره [illegible] خاوری از خون حکایه
آبله زران می مراد باشد چه آن شیره افشرده زر است خاتمه باید که در تحریر چنانکه در تراکیب
آنچه ضروری الاداء و کثیر الوقوع متن مصنف بود پرداختم و در اکثر مقام اشارات بنابر منافع
تراکیب در شرح رفته و آنچه بسبب تسوید معانی و مطالب متن قصوری بجای آن راه یافته
بر ضمایر صافی وجدان و افی نکته یابان دقیقه فهم مخفی و محتجب نخواهد ماند و جهت امتیاز عبارت
متن و شرح علامت میم و حا از سرخی نوشته اند تا اختلاط بینهما راه نیابد
والله ولی التوفیق ومنه الاستعانة لانه هو المستعان فقط

تمام شد

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع رنگین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

شیرین‌سرایان عشرتکدهٔ قال که بنوبت سرابستان حال کار کام زبان ساخته

بشهد شناسی چاشنی عذب البیانند که چاشنی انهای شکرین رگ و پی دویده

و خوش نفسان چمن نشاط که بسیط البساط انبساط پرورده‌تر زلال حمد خالقی طیب اللسا

که گل‌های انهای ترازشان از شاخسار صوت صدا و ما نیده محمل شوق حجازیانش ایصدا

تا آل هندیان نغمه گله بند و زخم جگر عراقیانش بنکهت تار طنبور ترکان در شکر خند

جلاجل اوراق درختان بهوائی و ترانه ریز و بلبلان منقار بابلان بیخ ای‌ای و نغمه خیز مشتوب

درین بستان‌سرا افکنند غلغل | سخن گر بود گلبن نغمهٔ بلبل

زبان را مطرب بزم وهن کرد
نفس را واکشش ساز سخن کرد

بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت
ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت

رباب از مغز یار آمد بگفتن
شدش خشک از غم او پوست بر تن

گل عشقش کسی را رسته از شاخ
که چون نی استخوانش گشته سوراخ

چو نی آنکس نفس در نغمه افگند
که از کاهش سراپای خود افگند

چو از دردش شود پشت دوتا چنگ
دو دو دل تارهای ناله در چنگ

بر و خالی مینداز نغمه و بیت
ببین دف را که چون برسید رو پوست

بر رود و رباب ساز و برگ بر نوازنده هستان که قانون دین بمضراب هدایتش پر صدا و صیت و ولوله پر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که یکشتی ضرب شان ساز شفاعتش نغمه ریست رباعی

سلطان رسل که جمله را تاج سر است
قانون تقا طفیل او نغمه ور است

دو چار ده از شعبهٔ او نرده دهم
هر کس ز دوازده مقامش خبر است

اما بعد فرو شنیدن انگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز عرش طارم فلک خیم کیوان حشم مریخ حشم خورشید علم برجیس حشم ناهید نغم

عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال جم اورنگ الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه

ابراهیم عادلشاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه علیه شعر

جهانگیر و جهاندار و جهان بخش — فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش

کف همت دم شمشیر جرأت — دماغ هوشمندی مغز فطرت

خلیل کعبهٔ دل تیغ و سپاهی — برو صادق ثنای قبله گاهی

چنین تارک پی افسر که دارد — شهنشاهی چنو دیگر که دارد

اگر بر دست عیشستان جامش — دگر بر دست رنگین از حنامش

ز عدلش گوی عادل دیگران چیست — باو نازد لقب نوشیروان کیست

تفاوت کفر و دین آمد معنی — میان عدل او تا عدل کسری

ز بیداریش خواب ایمن نهالش — بچشم پاسبانش گرد بالش

ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر — ز گرزش فرقها را سینه مغفر

سمندش را سپند از خال محبوب — کمندش را نخ از رگهای مجذوب

مه نو حلقه در گوش رکابش — یکی از نیزه داران آفتابش

سنانش چون علم سازد سرانگشت — شود تسبیح ساز از مهره پشت

برانگیزد بهر جانب که لشکر — بگیرد گرد روی راه محشر

بآیین چنین گر تیغ برفروزد — نگه در چشم مهر و مه بسوزد

ز جوشش قطره در جبه نگنجید — ز خلقش نفخت در غنچه پیچید

سخنهای که نشنید و شنیدست — فراستها تو گویی آفریدست

خبر از راز پنهانیش دادند — سواد خط پیشانیش دادند

دعایش گر نگردد با اثر رام — اثر از دعا رمد چون وحشی از دام

بجانها تخم مهری کشته زان دست — که در هر سو صد انبار دلش هست

بمهر از مهرورزان بیش آمد — عرض عشق در دل او چو مهر آمد

نه تنها عشق را پشت و پناه است — برای حسن هم امیدگاه است

دماغ از بار بوی او تتارست — نگه را باغ روی او بهارست

بهار خور بهر طرف او نثارش — گریزان رو به بر توی گرد شکارش

ادب در پیشگاهش پیشکاری — جبینش را حیا آیینه داری

زهی قصر قدرش در تماشا	سر بر پشت عقل و دست بالا
خلایق جمله مفتون هوایش	وکیلم من همه جانها فدایش
بخلقش حق نداده همتایی	و هم دارا برای بار واجی
وهم صد بحر و کان حاصل از او	نیارد داد آیا یک دل از دست
کسی راز پیدا انداز نثارش	که باشد عالم جان در کنارش

زهی اسکندر را افلاطون فطنت که دانائی و دارائی از وجود بنیاد هم
می بالند حبذا پرنده و زیبا بدترانه سنج که بانگشت نغمهای مسرت فزایش
گوش فرحت و غم می بالند بر شمیم خلقش شمیم اختن نافهٔ نامه
در جیب و دامان و به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب
پنهان بتوفیق زمزمه ستایش نطق را دم نوازش تقریر و تو تحریر اجازه
و دعایش صدق را کف اجابت پر از گوهر تاثیر فرمان قضا را امضای
حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر را بلاغه تدبیر صحایش بر کنار شمال گلشن
وفاق را تاکید غنچه دل شگفانیدن و صرصر کوی نفاق را تشدید

غبار بر خاطر نشانیدن در قتل بدعهدان جلاد اجل بلکه شحنهٔ شمشیرش

هم سوگند بود در کارخانهٔ صحبتش سر رشتهٔ عمر با عشرت دوام هم پیوند

نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز

سنانش بزور سرپنجهٔ شیر شکن رزمش کحل در خون فکن التفاتش آب

برقش بنام بر جسم پیدا آب تیغش آتش خرمن زندگانی بادش

دم تیغش مرگ ناگهانی رایتش سرو بن گلشن فتح و نصر خنجرش ماهی

دریای ظفر کمر سعی بمعاضدت همتش چست و شکست هنر مو میانی

تربیتش درست گوهر در نظرش بقدر تر از ریگ صحرا و بعده اش بوفا

نزدیکتر از موج بدریا باستعارهٔ بحر کفش ابر ادرفشانی و بتشبیه رخسارهٔ دلفروز

آفتاب ادرفشانی با سنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه و با تفاوت رتبتش بلندی

پستی گیاه سخن با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده

خمیده در آید از آستان بوس ثنایش سر بر پا کشیده تعالی و فضائل

کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بانگشت شمردن

براهل زبان شکر این عطیهٔ عظمی که بادراک رموز ان ابدیه پیوندش فتح و مستعد اند

واجبست لازم است خصوصا بر ساکنان حرم خانهٔ کن که در هر طرف مجلسی در هر

گوشه محفلی آراسته و پیراسته بسلای عوام برخوان ذوق شوق و بانهٔ عیش

سرور نشسته اند بنوازش وزرگار بدایره را که مرکز دایرهٔ وصولست مغز نشاط

از پوست بدر چیده و بتارهای قانون که مسطر کتاب نغماتست رقم

عیش بر صفحات احوال کشیده طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش

نی با حیاهای شور در میدان صدر از کیل کاسه کمانچه گوش سامعه انبار نغمه

ترانه سازان هند لسنجیدن ترانهای فرنگی ترانهٔ تی بستر وبین

در پست وورع پیشگان هوشیار مغز بشراب خم مندل است بیاکوبی

اصول و دستک نی تال تار کرانده و ملال پایمال و نغمهای نقش

نورس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالامال ابیات

زبس در نغمه انگیز است ایام	سزد گر صیت اگر در گور بهرام
تدرو نغمه بر لب آشیان ساخت	ترنم خانه در کام و زبان ساخت

بشهری مرغ را مارست آهنگ	که از بام و درش میروید آهنگ
هوا از اشتراع نغمهٔ آن بال	که موسیقار سازد مرغ را بال
زبانها از شراب نغمه سرمست	نفسها پای کوبان دست بر دست
خموشی را درا در ده باواز	به نوبت شهر یار نغمه پرداز
اگر اکسیر سوز و سوز سازند	زخاک پاک اینجا زر سازند

اگر بر رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و جزم گرآیتیست در شان او و تشریفیست بر قد او که قیام و اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در هر فن مثل سازنده و خط و تصویر که ذوفنونان عصر و تنها مشق بی فرهنگی بر زانوی جد و جهد نشسته منشور هنروری نموده کلاه گوشهٔ تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی و در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته و زبانها به تحسین خود گشاده سخنی نگذاشته شهنشاه هنرآفرین خوا اندیشش بیان واقع و مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع خرده خرده کار قلم بند نقش پردازیش

و چقل رنگ آمیز صد فدا صورت سازیش بجلا پردازی چشم کور سوادان بمیل قلم نور سرمه سائی و به نبض گیری تار طنبور بعلاج علیل نهادان در مسیحائی خط بندگی خطش در بغل چهره لاله رویان و تار دان سازش بر دوش طره مرغوله مویان با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطارد را چه جاز جز سر بر خط فرمان نهادن مشاهده شاهد پرده سازش زهره را چه خبر از پرده بدر افتادن قلمش با شاطره صفحه و مهر رقمش منتسخ چهره مهر

مثنوی

ز خطش سرمه پرور چشم دیدن — ز سازش حلقه در گوش شنیدن

بفرق تاج او سوگند خورشید — به تار ساز او پیوند ناهید

چکد چون خامه بردارد به انشا — عطارد در دواتش قطره آسا

عروس صفحه از خطش نگارست — حروفش گرچه هر یک خود نگارست

نقط بر حرفهایش دانه چیدست — چنین دام نگه گیری که دیدست

کمر چون در فن صورتگری بست — قلم از طره حور و پری بست

ز نقاشی برنگ چهره آراست — ز نقش ساده اش چین و نما خواست

اگر بلبل کشد آواز بشنو	دو آواز برابر واز بشنو
نگیرد طایرش بر شیخ آرام	نسازد گر بپایش مهر خود دام
نه گلچینان باغش فصل خورداد	شگفته غنچه ها از جنبش باد
چو او کس صورت معنی نپرداخت	بدعوی لیک چون مانی نپرداخت
هنر گو خنده ها بر لب بیا بار	ز اشک غم بن مژگان بیفشان
هنر پرور نه‌ای گو در عزیزی	که آمد شهر زمان بی تمیزی

آنچه تا غایت روزگار مشاطه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش بتلافی آن کشاده تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق جلوه و از اهل استعداد نکته یکتایی و گلی بگلزاری قبول خاطر راه هنر دریای که خلیا که بشگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد نچیده و تلخی مشقت کسب کمال که چشیده که بچاشنی نوازش مصر مصر شکر بکام ور نکشیده و در هیچ چیز حسن هنر نهان نگردیده که بتمیز آشکارا آن عاشقی نورزیده اگر از تحریک باد موجهٔ آب به هنجار تحریر نستاید از جلوهٔ آتش خانی مرغوله انگیز تعریف این کرم

وبتوصیف آن تر زبان اگرچه بسبب تداولیت اقسام هنر داده و میدهد
سبحان الله در فن سخن چها پرداخته و می پردازد هرچه میان نشو و نما
ذهن نقادش از زیور قبول برکران و آنچه نسنجیده طبع وقادش
ازسبکی بر خاطرها گران بالغ کلاهان مدرس سخن طفلان مکتب ابداعش
وشهسواران میدان بیان پیادگان عرصه نکته آرایش گاه تفصیلش
قطره منبع دریای بیکران و وقت جمالش ذره مغرب آفتاب درخشان
آوازه طومار بلاغتش آویزه گوش فصاحت شور شیرینی گفتارش
نمک مائده ملاحت نقطه خامه ابهامش مهر گنجینه اسرار شعشعه شعله
توضیحش صیقل آینه اظهار کام سخن در شکار افتاده شیرینی ادا کردن
صید معنی در کمند انداز رسا دیده امید جانها جنبش لب بشارت و
سند تملیکات لهادر کف بروی اشارت نثرش نثره رفعت و شعرش
شعری مرتبت هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی مثنوی

نبودش صاحبی صاحب شکوهی	سخن را بار خاطر بود کوهی

عروسی بود از پیرایه عاری | ز بخت پست خود در شرمساری

کنونش آسمان در پای بوس است | سراپا گردن و گوشش به دست است

لآلی حقه پرورد سپندست | خیال شاه و آلایش بلندست

ز شاگردیش استادان سخن ساز | نزاکت را ز لطفش ناز بر ناز

حلاوت چاشنی گیر از بیانش | بشیرینی موافقت از زبانش

چنان شیرین کند هر حرف حنظل | که شیرینی کند در گوشها تل

بآن سنگینی از کاه آورد یاد | که کوه از بار رشک آید بفریاد

نسازد لفظ گل گفت و درج | نسازد تا در و صد تنگ بو خرج

بجام شوق گردد باده پیما | دهد در قطره سر طوفان دریا

بحرف آورد ترکیبش ثبات را | متانت گشته آل این بنا را

سخن از فکر حفظ مرتب است | ز ترتیبش بجای خویش بنشست

به هر گر شیب این آنکه سمے گشاید | دگر زو جز هنر بینی نیاید

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت

ولازم ساخت آنست که بترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه

ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته و التزام این نموده که چنانچه

تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی لغات نقشهائی که برین اشعار

ورز شارسته شد حلقه اثر بر در دلها که دو بیاد نقش گویندگان

گرد غمهای نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان روبد رباعی

از شاه دکن جهان نشاط آباد است	خاک غم از آب نغمه اش برباد است
ارباب ترانه کهنه شاگردانند	آن کس که از نو شده طرز استاد است

وجه تسمیه این کتاب آنکه

هندیان نوشیرهٔ مجتمع را نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل کمالش دانند بجاست باین معنی که این شاهد بی عیب از پرده غیب بجلوه گاه ظهور نو رسیده نورس خوانند هم رواست مصرع

قیاس مسمی ازین اسم گیر	فصاحت دیدن بفصاحت گلشن

سواد خواندن به بیاض روشن صفحه چمنی و هر سطری نخلی برگش لفظ

و لاکش بارش نم فیض باعث نضارت برگ گل نزاکت تحریر در تقریر
نظر نظارگیان از ترشح رطوبت عبارات روان در زنجیر سنبل فرس از
آزادی شکیبان بنفشه نقطه آتش رخسار و کفر مایان از ترشح طراوت کلمات
نهر سطر مالامال آب حیات خضر تشنه لب سیرابی او مسیحا مرده جان بخشی عبارا

مثنوی

نکته های برجسته غنچه های سربسته رنگینی لطافتی در کار شگفتگی نثر برباره

ز رنگینیش گل در غنچه جوید — ز سیرابیش گل در تار زد روید
نگار نو رسی که فردوس برین است — تماشا خانق رضوان هم برین است
لعبی زنیسان تواند ساخت گلزار — که چیند چون خلیل از نار گلنار
رسیدا ندا در بن شاه سخن رس — بفریاد نفسها نقش نورس
بفرمان حق و طبع بفرمان — سخن را که پیکر نغمه را جان
ره پژمردگی بر تازگی بست — چه نقشی در بلند آوازگی بست
بخورشید درخشان برتوی داد — نوی را طرفه تشریف نوی داد
سخن یابش شکوه و شان خود داشت — که در ایوان شه ایوان خود داشت

١۵

گشاده صد دبستان هر صحیفه لب	ورق را گر زند انگشت بر لب
سطورش از رشته آواز دارد	ورق از پرده‌های ساز دارد
حروفش نقش ورقها جمله هم پشت	که نهد هیچ کس بر حرفش انگشت
نوی عیال که خوش فارغ البال	که نو کس کهنگی را کرد پامال
خدا پیرایه بخشد از قبولش	مضمون دارد ز رد حرف فضولش

از آنجا که هوا و لطف خسروانه و مراحم پادشاهانه شامل حال و روز افزون است
اهل عراق و خراسان از ذوق این سحر و هم نسخه است خواست که این نسخه را
سیر حجم اتفاق افتد تا بدرک معنیش هر روزه لؤلؤ زری کنند فرمان
واجب الاذعان عز صدور یافت که شاه دگان پایه سر بلند فت میسر
عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را پیامی محک امتحان آورده
بلفظ مجمل و معنی مفصل بر دارند و بعضی فیوده آن ببر مصطلحات قوم
سازند با وجود آنکه بتلاش امتیاز در بلوشکا فیوها نهایت دقت بکار رفته
هنگام عرض سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات تصرفات بیجا و بجا آورد

حق ادا عدیم السهو نیکه صفحه انشای شان هرگز آشنای گزلک حک

و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بنحوی خیالات شستن انچه

از زبان معجز بیان شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی ثبت خامه

نو آلت تحریر انگاشتند غرض که هم متانت متن از همه دانی او و هم آن شراح

شرح از شگفته بیانی اوست قطعه
گر عراقی و گر خراسانی
ته کند زانوی سبق خوانی

ادب آموز و نکته اندوزند
گو فلاطون که با همه فطنت
اینکه خود به نفس نفیس تعب چه بر تحریر

و دیباچه نفرموده اند فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است آری بدرفع گردد

عین الکمال یا عقد لآلی شاهوار حرفی ناچار ست و فضای جانفزای

باغ و بوستان اخار و خسی در کار کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد از

حنظل چشیدن حکمت ست فی الحقیقه ترقیم دیباچه هم بنفیض تعلیماتی

که تقریبات فرموده اند که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید

چه بسیار عبارت باشد که لفظی دران زیاده و کم نکنند و باندک تقدیم و تاخیر

معنی بسر فرازی دیگر برکرسی لفظ نشیند و بر چیدن سنگریزه لفظ درشت

از راه سخن که آسیب بپای اسب بیان نرسد امر کرده اند و از تاریکی

و باریکی الفاظ که دست و پای خرد را بمعنی آن نیابد نهی فرموده اند

و امثال این سخنها مکرر استماع افتاده و بپا آلایش ذهنش متسمع

مستفیدان صادق و حلقه شاگردیش زیور گوش اهل انصاف الحاصل

اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهارست اگر دری نثار دریا گردد هم از دریاست بیت

در کمالات اهل خرد بینا ببین — کم ز رشحی پیش آن دریا ببین

چون صفت بی نیازی خاصه کردگارست و سایه کردگار را اگر احتیاج

هست نیست لاجرم تکلفانی که در فور کیفیت چاشنی خود شراب سخن

نقل نقش مراتیشان نماید و باندازه مقبول در اندازها لب هم زبانی

گشاید خوش ذوق حسن طبعی که به درک نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر

چهره توانا بست و زهی سبک روحی که با بال اهتزاز مرغ دانش شاخسار

لمعه های نازکش تواند نشست چه دشوارست بر قائل بلند سخن با سامع

کوتاه دریافت ساختن سخن والا رتبه را بضرورت از پایه خود انداختن

مثل حال جوهر فروش و نقاشیست که یکی در شکستن گوهر گرانبها دل

سخت کند تا مشتری تنک مایه دست بهم تواند داد و دیگری قلم از اکت

از تیزی پرواز و تا مبصر کند نظر چشم تماشا تواند کشود چون صفحات خواهم

خاص و نام زیر مشق خامه او بلا دست آنانکه تماشای مجلس بهشت آیین

آیین نگاه و سماع بسته اند و عید و نوروز چشم و گوش نا انسته اند

عقل مصور و روح مجسم ندیده و آلای کلام معجز نظام در درج گوش هوش

نسنجیده اند گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مداحانست

که در مدح ممدوح خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذره ایشان از منبع دریا

و مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال ظهوری دارد اما بر فع

این مظنه قسم یاد میکند نیکارنده که بر تیجان خط خوبان مشک را برفشان

برات داده و بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بروی سامعان کشاده

که تا دفتر توصیفش باندازه قلم هیچ بدیع رقم نیست شد قانون تعریفش

۱۹

حد نفس نیح خجسته دم فی همگنان که ابسا عدت بخت سعادت بساط بود

روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت

حال صدق مقال مطلع گردند بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب

ندا از دست بزمزمه دعای اختتام دم نداد و ش اثر اهتمام واجب اللازم

دانست **فقرات دعائیه** تا از کاسه طنبور خورشید

تار شعاعی ورود شید بست نسیم نغمه از مضراب مجلس خدایگانی در وزیدن باد

تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب بانست ترانه ثنای جهانبانی

ذخیره کام و زبان جهانیان باد **قطعه**

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آمده — لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان

باز قبالش بسعید ملک رنگین چنگ باد — تار چنگ عشرتش را از گسستن در امان

هم بر آهنگ ستایش نغمه قانون جهان — هم بوفق مدعایش سم قانون جهان

مصرع

زین دعا ها را اجابت منت بسیار باد

دیباچهٔ دوم از سه نثر ملا ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن از طراوت حمد بهاریست که گلزار ابراهیم در خیابان سیف الطلعتین
بنمو و نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی به حشمت نیابت آیت کریمهٔ
خلیل نعمت یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به صفت یگانه و ممتاز گردانید

اول معرفت

که با وجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا وصف حال او ساخته گلستان نعت و بوستان
عقیدتش از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعهٔ عرفان موحدان
فروتر از دفتر شناساییش عنف و دشنام ناسزا ستودهٔ طبع مؤاساتش
توضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطرنشان آفتاب جهانگرد و
تاکید نظر بر دو بینان نینداختن به مضمون قضا تهدید با جوال جولان نبرده خفتن نیارد
را به سبحهٔ بیوهیست که سبحهٔ گیتیش بر کشاکش کیشیان بخندد و کفر را با ایمان

نه بسیست که صد عرش صندل جا بر از پیشانی برهمنان بر دارد مدیحه توحیدش

دو دلی در یکی گریخته و بعلاقه تجریدش خودی در تو بی آویخته گوش حق شنو

حق بین دلی حق جو و خاطر عجز نشان سینه معرفت خیز تا رگی سمان سیاست جهید بریز

مثنوی های نعت آسمان وارد	سر خدمت بر آستان وارد
در عبادت به گفتن و دیدن	طرز او طرز حق پرستیدن
خلوت دیگران و صحبت او	وحدت این و آن و کثرت او
در دلش این و آن نمی گنجد	هیچ جز حق دران نمی گنجد
بت شکن گشت چون خلیل نخست	بادش از زانی اعتقاد درست
کفر در شکر نکته عرفان	شرک در شکر نعمت ایمان
طینتش باج خواه طینتها	نیتش پادشاه نیتها
در عبادت ز رسته تو مندی	بندگی در خور خداوندی
سر وحدت بمغز بر واز بود	همه او کرد و خویش را همه اوست

۲۲

دوم

سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت افراشتن لوای ولای
مرتضوی به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون و مدرستی اعتقادش
کامات از شکست مفتون بقبول امرش دست معروفان بر سر و بر رویش
زنم منکران منکر فرق دین آسوده سایهٔ صاحب کلاهیش شور ترویج ملت
تمکن و شهنشاهیش بپامردی تقویتش پابست کاخ ایمان نهار بنیان و دستیار
ترتیبش درگاه محکمهٔ عالیه دادار بان سجل گیر و دار گماشتگان شهر و دیار
بمهر امضای قاضیان قضا قدرت تزئین و در محفل تمهیت آیین ایشان تمکین
مسند شریعت بر فرامین احکام پادشاهی مقدم نشین و در ترود شارع شرع
گرد تعصب از دامان مجتهد نشانده و محبت هر یک از مقربان درگاه
را در محفل نزل الهام منزل بجای خود نشانده و دلیل مبحث پیشروی
پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار تا شنوی

صرف نیکان همه تولایش	بر بدان ضربت تبرایش
شغل بدعت نشاندگان بی بر	تن سر بر گزنگان بی سر

کرد از هم جدا حق و باطل
دو جهان فرع علت او حاصل

نفس سرکش ز زیر دستانش
در پرستش خدا پرستانش

عقل از نقش او جدا آرای
حلقه در گوش شرع دارای

نظم هر کار و بار بر شرع است
کفر را هم مدار بر شرع است

گر ز دار القضا نشان آرند
آسمان را کشان کشان آرند

تا نبارد سحاب رحمت شرع
لب تفسیده تر نسازد زرع

چون نورزد غرور با اعدا
غره گر دشمن شریعت غرا

سوم شان عشق شوکت و جاه و حشمت

پایگه بلند بالاشان سایه‌وار سر زیر پا نهند تا در آستان نیاز همایش سایش
سجده بجا آرند گرد سجود در کاهش که بر پیشانی نشانند که از فرق فیدون
گر کلاه کیانی ندمید هر که آبادیش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه
نرد هوایش نباخت دین و دنیا در باخت تا ابر نیسان بهوایش نبارد
گوهر آب شاهواری نپذیرد و کهین بنده مهین قدرش پایه بوسی سریر

عرش نظیرش در پایهٔ میری و سلطانی و کمتر برج که فلک جاکرش در
خوان گستری نوازش عالمی مخاطب بشاهنواز خانی در بزمگاه عشرتش جمشید را
مشرب نه خوارهٔ بر درگاه همتش حاتم منصب خاتم داری قضا بکمان تیرش قدر انداز

والهام بسر گوشی ضمیرش سر فراز — شوکتش گر در آمدی بر کان

شق شدی چنبر زمین و زمان — هشت جنت گلی ز بستانش

هفت دریا نمی ز عمانش — لنگر حلم کرده سنگینش

کوه را گو نشانهٔ تمکینش — پر شد از حرف حشمتش و هم

حبذا شان و شوکت سخنم — در ستایش ز ارجمند بها

میکند کوتهی بلند بها — فخر گردون بجاست آفتاب

خاک راه ست نسبتش عالیست — نه همین شاه کشورش خوانند

در همه چیز سرورش خوانند — نه بجاهش عدیل نه بهنر

صد فلاطون هزار اسکندر — چرخ گردون کدام صبح و ماند

که بر ویش روان نگاه و نخواند — چهارم عدالت که نصفت

لتعفت بعالم علمش بساخته و گوش ستمدیدگان را بصدای کوس عدلش
نواخته به پایهٔ انصافش اوره به مقام و دعوی خاولیتا زهر که خواهد ست
گزاف اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز این لقب والا رتبت بود آن سرا
این محیط و آن مجاز این حقیقت نسیمی که از مهب عدالش نوزیده در باغ و بوستان
گلی بر رویش نخندیده و صبحی که از مشرق انصاف او ندمیده پرتو جهانی
تا آفاق نرسیده اگر مهتاب نسخ کتانی بگسلد از طپانچه خور کاغت ست و اگر
حرف ستم نقش ذره کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف تند سیلی ست
گیاهی از جا نکند که خانهٔ اندیشه عنعنبش ابر ازان نه از جا مغز نشکند جا باز اگر
گوش آزادگان حلقه بمیع و بسماع معدلتش گشت بیجا صلان اجارهٔ
در کشور عمل گردد بدیتیان همه تحسین و آفرین بلرزه فروشان بازار عربانی

مثنوی

معامله دمی جمله فرو بردین	غلغل کوس عدل از بامش
می عشرت مدام در جامش	وین قوی پنجه زه جبار زه عادل
عدل انصاف و ترازوی عدل	با وزرایی کشتند در گلزار

گر خورد بی مدد برگ گل از خار / ورنه خاری نماید فی زنده سر

گر برای گریز نامیه سر / ورنه نخلی دو چار گشته خزان

گر رود رم چون حرارت از آبان / شیر در مصر بره لیسیدن

گرگ در خون خویش خسپیدن / عقل اسیرگاه دیوانش

عدل را عهدگاه ایوانش / روش عدل طرز داد انست

همه شاگرد او ستاد انست / بار ناموس خلق بر گردن

وه چه زیباست کار حق کردن / پنجم شجاعت سجیت خسرو

بازویش حکایت سرپنجهٔ شیر ژیان کام و زبان عدو شکسته و باید صفت رزمش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم سیر گشته بازوی توانا دم تیغش بر تارک گردون شکاف انداز و شست صیاد ناوک پیکانش در پشت قاف نافه ساز نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد شب یکی در بیداری شیر از آن ورطه بیرون برد انداز کمند شیر بندش از کمند طرهٔ سلسله تاب برده و تیغ تشنه بخونش عدایش با تیغ غمزهٔ خوبان در یک کارخانه

آب خورده زخمهای کاری بپای کار عاشق تارک بود لعبت سپرده
و در تقسیم غنایم شهر و حجرات غنیمان را غنیمت شمرده

مثنوی

آورد در غوغا زکاسه سر ‌ ‌ ‌ بسر انگشت چشم شیر بدر

ظفر از تیغ اوست قصه طراز ‌ ‌ ‌ نیست بروین زبان کفر دراز

زخم ریزد ز خنجرش بر هم ‌ ‌ ‌ اجل از دست افکند مرهم

چون بزه کرد آشنا سوفار ‌ ‌ ‌ شبه سفته است در دل شب تار

از کمانش بجسته تیر خطا ‌ ‌ ‌ قبضه از دست او گرفته قضا

تا ظفرنامها کنند رقم ‌ ‌ ‌ چه قلمهای دست کرده قلم

آرزوهای خصم کشته ببین ‌ ‌ ‌ هیچکس تیغ کین نرانده چنین

می چکاند ببزم و رزم مدام ‌ ‌ ‌ ساغرش زهره خنجرش بهرام

بیشه رزم باغ و بستانش ‌ ‌ ‌ مهر شیر خدای خفتانش

ششم سخاوت

که گشادگی کفش تنگی در جهان نگذشته الا در مواضع اندوهان حجاب پرده سنگ

ازو روی عیبها برکشیده بر چشم بینیان بسته و قفلها که از در گنجها برداشته و بر زبان سخن چینیان گذاشته هیچکس از نوال اهتمامش تشریف عطای خانی دوخته گردن سستی تابان از نشود و هیچکدام از مانده گستران بگی سخای خانی نپخته که خرقه‌گیری حاجتمندان طعنه نگرد و طمع از وارستگان باین هنگام سوال فلک از ماه و خور نوالهٔ خورخوان ازل گرفته اوستان بلند سود آنچه بشب خواب بینند صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چینند نسیمش گلهای شگفته از شاخ میسر تا غنچه برخریده خود مشت نقش سفارد در تیرباران زر بسپر مرند تا از گرانی عطا شاهین میزان چون لا ابزیار و آرزوها همه درکشیده حصول انتها هر سلم خریده و مبذول گوهر سحاب غرق گوهر نثیر اکسیری آفتاب کرمش تلاش بخشش اگر دریایست منجاک نشانده اوست و اگر کانست با سیانه او یافت

چون قضا دفتر وجود نوشت	برکف او برات جود نوشت
کف او قلزمیست موج سحاب	کشت امید عالمی سیراب
لا فتد از پیش از پی دریا	موج گرد و ورش حباب آسا
بعمده او شده دو تا سپهش	انتظاری نگشته تکیه‌گهش

باد ورزیر سکهٔ شاهی	ور درهم غرق کیسه باشی
همچو شمعی آفتاب اکسیر	پیش جودش هنوز تقصیری
سائلان در سوال لب ننهند	دو جهان را بیک طلب بدهند
گنج بذل باک شهر وده را	نقد صد گنج صرف یک بدره را
کار دستش ابر نیسان را	دیده آن دست گوهر افشان را

در صفت صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف ع میراث رسیده بود تا نهایت در تتق غیب و بعیت مانده اکنون وی بگذار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینا یانکه چشم تماشایش گذارند و ارباب محبت بیدلانیکه دل بولایش سپارند همه بر پیشانی مشعل وادی کلیم عارضی شگفتگی گلزار ابراهیم با فسانه خواهشش خوابها همه تمثال و بحکایت حسنش نفسها همه بالی در عشرتکده محبتش دلهای حزین مقیم و در بهارستان طلعتش نگاه های شیرین دریم پرویز عشرتان همه خوار جام جمشیدش و با طلعتان زیر دام خورشیدش

نوید خورشید زار از رویش | سنبلستان مشام از مویش
دست بر دل ز طاقتش خوبی | پای در گل ز قامتش طوبی
عارضش نوبهار باغ ارم | داغ پروانگی چراغ حرم
کرده آیینه را تجلی خیز | از رخ و مهر ساختش لبریز
آب مهر عشق را دلش مخزن | دانهٔ حسن را رخش خرمن
این تصرف نه مهر داشت نه ماه | هر نگاهی که رفت داشت نگاه
در دل دلبران تصرف از و | عشق یعقوب حسن یوسف از و
پیش رویش بهشت ساخته رو | حبذا خوی صاحب این خو
می مهرش حصار هوشم باد | ساغرم خویش پرست نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال جامع صفات جلال و جمال بمطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی و بر جادهٔ پیروی پیشرویش خضر تشنهٔ وادی رهنمائی آب سحاب سیرش نشانندهٔ غبار لجاج و عناد و سهم دیانتش

نهال صلاح و سداد و ریزه خواری خوان نعمتش اکسیر نعمت سیری و
چاشنی گیری شهد نعمتش موجب لذت و تیز چشمی سجاده ما چه برای نیرنگش
نور و دیده ها انبار و لب سرخیده شعاع ضمیرش گلوی آفتاب درفشار
تند باران سحاب پیمانش احباب سندان و سوهان قضا بنجامین زنجیر
عهد شکنی دندان از تیغ نیاز زرکشش نشتر رون روشنان و از تعقل و بارش کوه در کمر
باختن با ملامت خوی خوشش حریر سیمین خشن و با رایحه گلزار خلقش شمیم ختن
پیشانی درگشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان نگاهی با کی پرده چشم خدا بینان

ابیات

نمک عمر شهد مرحمتش	قند جو نیست سحر نکم نعمتش
چشم بر رافتش نوازش را	جاده از قامتش طرازش را
تهر سطری ز صفحه کینش	کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهر آگین	یکبار زده لبش شود شیرین
جنبش و نرمیش گر سخن راند	مغز راز استخوان که میداند
در جهان نیست کان نشاط و ملال	که کشد خجلت از تغیر حال

بشکند آسمان و ایوانش	نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسی که با او ساخت	برد در عشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید	وانکه نشنید از و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازه طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج و با غور فکر نقادش
ژرف دریا تنگ موج بمعجز نغمهای داودی موم کننده دلهای آهنین
و بر طوبیت ترانهای باربدی از مغز زهره یبوست چین در گلشن ترانه سازی
جرم زهره بگل تسلیم شاگردی دستار کارآرائی و در صفحه رقم طرازی صفیر
عطارد را به نقطه امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر بنغمات نقش و نفس
برآمیزد کهن ترانه خود را با حرف برگ گل از منقار بیرون نریزد شهد فصاحت
چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل گفت از
در بیان برداشته بروشنی بیانش خام طبعان در صبح طرازی و برسائی
اندیشش کوتاه دستان در زبان درازی دسترس معانی بهره کجاست

فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کرات
فی معاش بیجایگی قیمت نداده عبارت را پاکی لولوی تحدی الفاظ را

توسن فیروزه کهن ابیات — از خوبی معنی جو به ساخته تر

تا بجا ماند آبروی سخن — زر خالص سخن بدولت او

فکر مس کیمیا طبیعت او — عقل را آورده برون زخمار

خاتم النقش معنی شمار — حاجت منکر با ازو ستد وا

منع شان کرد ز احتیاط خطا — پر بها گوهریست هر سخنش

گوش بنهاده چشم بر دهنش — چرخ پست از جاه گفتارش

شعری از نقطه های اشعارش — باو اشین ادا رسید نها

عاشق گفتنش شنیدنها — که جزا او ز و بنام استادی

کوس شاهی بنام استادی — زهی شهریار عادل کامگار کامل

سرمه ور آهنین پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل
راه کرد خاطر شکار شیرین گو تلخ نشنو عفو کار جرم در در وطن دل حریبان ساز

تو اشعع زیب غرور پرداز دل درعنان صبر از پی دوان از همه بکنار

با همه در میان تو سنشع حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل

در دیوان دبیر الهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و بهره چه لیاقت خاطر

او بود قلم تقدیر بران نمط سال و ماه عمر او پیوند شش و سیر خیابان

سپهر و خانخانه فضائل و کمالاتش و شعر ساکنان سپهر معظم کافر نعمت

آنانکه بر خوان هنر با استادیش ایمان نیارند و تخم شاگردیش و زمین

کام و زبان نکارند زبان شاکر خود کرست مبدل از ره بیم همیانها هنر زان

سنگین آبه بخشیدن می و مضامین دیوانهای شاعران نگین بانجمن

یکی معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این ثناخوان ثبت است

اشعاری میر و در روزی در تعریف نیز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری

گوش گزار استادگان مجلس بهشت نشان میشد شاید که در خاطر هم

نبشته باشد که طبیعت عالی بکاهلی از خود رضی نشده و الاخیال از فربهی

و نمک را صید آن نگین هست آیینی را غیرت فرمایش در یادنامه قریب بست و

معنی و تشبیه بر سائرین او ابیان رفت یکی آنکه اگر یوز را به نخجیر رگ و پی

صد جا به گلپیچ و اغنها بند بند جست که تجلدی از جلد بیرون جهد دیگر آنکه ضعف و

ناتوانی این اسپ بغایتی ست که هنگام تصویرش هر گاه بر قلم العزیزی و

وهرا وارپا درافتاده گردد و ار بر زمین نقش بند و قسم براستی که درین سخنان

تکلفی نیست مے این طور سخنان تکلفی در غور برداشت و یا یافت خود حیله ماست

و گرنه معنیش گران ترست که بار بکی بر گردن توانایان سخن نهند ارباب

استعداد در صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی ست و مکهت خانه استادان

معنی اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل اللهی روزی باد تخصیص آنجا که

رعایت و مناسبت مرعیست دیوان عالی داد و در ایوان مجلس عیش و

نشاط در بستان میدارند و دیوان داری جود و سخا در خزانه و غور سعی فضل و

هنر در کتابخانه مقررست فی الحقیقة غایب شاگانی که مغز خود را در پوست

کشیده کتاب نام نهاده تنگ درهم نشسته اند بعنی از حاضران مستفیدان اند

تعلیماتیکه در باب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام و متانت

بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح و
اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارت و شوخی اشارت و حشمت معنی و جودت لفظ
و چسپانی ربط و تنگ و نرمی حروف و کرسی نشینی ترکیب و بست قافیه و نشست
ردیف و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی معنی و سحر خیزی
خواب و بی آرزی حصول و دریوزه گری قبول و امثال اینها در خطبه کتاب نورس
که این سرای جهان از وی آوازه است مرقوم گردیده لله الحمد که بمیمن تعلیم
دبیرانه سری تر قیات جوانی می نازم و با شهسواران این میدان عنان بر
می تازم و چه تعجب ازین زیاده خواهد بود که آفتاب همیشه پرتو عاطفت انداخته
خفائی را ظهوری ساخته و در نخل سرای گلزار ابراهیم انبار ملک الکلامیست
که بعدیل و انبازیست و فرعش و الوزرا نوی آمل و سحر شد و ش بد و ش اعجاز
آری زور شناوری قطره و بازوی موج دریاست و روشنائی ذره پرتو خورشید
جهان آرا با وجود شغل ملک گیری و رعایت احوال رعایا و لشکری بار
جگت گروئی یعنی استادی عالم بر گردن گرفتن و زحمت بیت شاگردان

کشیدن غرض التفات و مرحمت است هم تخلیق و هر روزگار و همه بار باب

استعداد که قابلیت آنها ضایع نه آمد و اینها بحظ وافی بهره مند گردند

تا شفقت و عطوفت این پایه بنا شده به تخت پادشاهی برامدن و

و تا در ترحم و مهربانی دریا نشود گوهر دارائی و فرمانروائی بکف نیفتد

تفوق پادشاهان بمهربانی و شفقت است نه بعرض و طول مملکت حصر

شهنشه تر هر آنکو مهربان تر * مرحمتش بر رخ هر که خندید دیگر گریه

بر رخش بساط اشک نچید طفلی که سر انگشت مهربانیش یکبار لبش گزنده

پستان نا در مکیده بتقریب حرف مهربانی از نقل مهربانی که سند فتحنامه

و سجل اعتبار این خاکسار بهمین قدر است قلم تحریر زبانی دارد از انجا که عجز

با غرور گستاخی پیشه حقی در کمینگاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت

بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش

سبکروحان خوش گرانست بعبارت نگاهی تر از شور محبت فرمودند اگر

می بود مرا چنین بود چون شریک داری میتوان ساخت کسی چه سازد

بیت کیست جانم ز درد ... هزار تیر | زبان فتنه دل چه سازم بکشاکش

اگر بشرح عشرت غربت بپردازم خلقی را از وطن برمی آرم و تاب
این رشک هم ندارم و اگر این حرف زبان می بندم بر غفلت
بعضی آشنایان و درماندگان می ترسم و اینقدر رحیم

بسم نتیم مثنوی
مسکن عیش و عشرت و کن

لب بغربت فتاده غرق وطن
نیست از صبح روز وصل عجیب

خنده بر انشراح شام غریب
نغمهای غریب بخت ساز

است آری شه غریب نواز
وسخن برکشیده مغز و پوست

لفظ و معنی غریب از دوست
رفتن از کوی او نصیب مباد

هیچکس در وطن غریب مباد
معنی صورت وفا و وفاق

زهر با محبتش تریاق
حیف خود را که سرکشیده راز

بهر تخییر مهر بست و رواز
قسم جان بزندگانی او

کو جدا او کس بمهربانی او
نامه در خواندن زبان یاری

نعلت در آتش العجل گویان | آگر عذر در انفس گفته شود گویا

باشد این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام بایست
و خجالت اطناب باید کشید سامعه در سعادتی نیفتاده که شکر گزاری
ناطقه بتابدش شد و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهم ابا ...
آخر سکوت عجز موزون سخن خواه بود دعا هم احرام کعبه ...

مصرعه کو اجابت لب آمین باز کن

غزل

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد | قبلهٔ نه چرخ و هفت اقلیم باد
از نه نوشت دستی بر زمین | پیش تدبیرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب انشا کم نخواست | کاف سرکش ز اختلاط میم باد
نفی تخصیص از سخایش نعمت ... | نیک و بد را فرد و تعمیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام | عیش های حاسدش تقسیم باد
تا بیکتا جمله را امید هست | حاسدش را دل ز وَ نیم از بیم باد
عقل کل در مزرع استادیش | خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان شاخته بستان خش | نیست گلزار ابراهیم باد

دیباچه سوم از سه نثر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو بر اهل تخت و اکلیل	گرنو کرمیست و گر قال جلیل
نطق از تو بمهمانی ارباب خرد	انا ختة خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت جلیلی که ابراهیم یکی از پیشکاران خوان خلعت او ست چه اندازه شرح و بیان و بیان محمدت محمودیکه حضرت محمد مصطفی در ادای ثنا می و بعجز اعتراف نموده چه یارای کام زبان او ولی آنکه رایض مناقب آل اطهار و اصحاب اخیارش خصوصا بهار ریاض ولایت علی مرتضی علیه التحیة و الثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوقست در ریزه گری شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از نهال ثنای

قطعه

دارای کامل خسرو عادل که بدید	داور عادل لقب ابراهیم نام
کعبه ارباب بیان قبله اهل زمان	دیده در از کحل خاک مقدم او آفتاب

جبهه در زیر داغ سجده او آسمان
میبرد از بابت خواهش آستین کهکشان
سبز دارد حرمان اتفاقش زعفران
خواندش نوشیروان عادل او ترجمان
شحنه تحقیق او رده بی نشان گمان
دشنه بر بند و بخویش شاخ و برگ زعفران
باو گر زش میفروشد توتیای استخوان
گشته بر سرکش تیغ همت خود مهربان

میفرماید اهل عرفان اتفاق و الیقین
سیر تر دارد طبع همتش در قحط سال
لقمتش از اسباب تیغ گشتم منفعل
در کمان بگذشته گر گشت ابروی کمان
بالب خصمش اگر باشد دهان خنده باز
از برای چشم نصرت در سر بازار رزم
نیستش خویشی جز او بیگانه گر بیند کس
زهی حشمت که اگر از حصار نقش آسمان

را برجی خوانند فلک را پایه باشد و زهی شوکت که اگر در حساب همتش
عمان را دجی شمارند دریا را آبروی گرود و بر سر میدان جولانش مدور را
از هلال حلقه لعل کرده گوش و بر کنار خوان احسانش استخوان از ابر بی
مغز پرورش در سر ابستان خاطر شیر مردگان تا بیاری ملاطفتش خرمی
از دی بهشت خورداد بیار و در کارخانه کسوت جشن پوشان بسر کاری ملاطفتش

معمار خجسته پیشانیان در کار مصرع تعریف عمارتش تا توصیف کان سخا
منتزع نماید سخن بوزن بیت نگراید و نامهٔ خورش اگر دیوان قدرش معنون
نگردد و منشور خیر پرورش تا روان با رنگ شاید خطبه را از شرف نام او پایه
دست داده که چوب سدره و طوبی آلهٔ منبر نشود و سکه نقشی بکرسی نه نشست
که زر در نام قیصر و خاقان نگیت چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت
خاک و نه برمگاهش نیر کیمیای عیش و عشرت کدام روز است که فراشان
از بیختن گلهای شمیمه بر ابریشته صبح تا ماه بر نیارند واز بخور مجمرهٔ نکهت
جیب هوا عجب است که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارند از نقش پای هر کس
نشان آنچه در سر داشته بر داشته واز اصطرلاب پیشانی ارتفاع آفتاب
فطرتها گرفته اگر خورشید تربیتش تا بد نه مشک ببوی رسد نه لعل برنگ اگر
شعلهٔ ملتمسش نباشد نه صلح کارساز و نه جنگ بار و بلکه برخلافش خیر ز و دوش
بر خاک نشانند و آتشی که غضبش بر فروزد آب تیغ عن بران تیزی بازوی
قدرت با شحنهٔ قدر زور پنجه گیری و با دست توانا از دست برد قضا در تقبیه

در شفاعت سیاست بجا مهر و هشت بر و بان قضا خوان مکر منش را

چنین تنگی زمین سپر حاتیش را دامن فراخی آسمان برین از لآلی اسباط

نیسان معروف بپاک گوهری و از اوانی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری

کیوان بجواهر حقه ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد بمنصب

دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت بسبق نشان آفت

خرمن آفتاب بشیر خفتان مریخ کمان مهتاب شمشیر ستر تنگ مغفران انانیت

گرز گران خنگش ساکنان آلات آسمتی گزینان کمانش و پشت پناه

چاه نشینان آزین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و فساد

خونریزیست آوازه مرحمت و مکرمت بصیت نصفت و عدالت توجه

تسخیر جهان گماشته و بتوفیق الهی عصمتش پاس ضراعل و بار بعوض دیوار

سنگین کوههای آهنین برافراشته و در ایام خیر انجامش شیرازه چه یارا

که هنگامه شوری چنید و بیمین ضعیف نوازیش سیلی را چه بهره که بر خشک گیاه

زوری کند و در گرفتن خنه فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بستر آسایش

بند کردن

اکنون که دیو از سینهٔ باز و شاهین انداخته سیمرو روی عموده چنگل عقاب
آشیانست و بشیر دادن برهٔ ناخن شیر پستان شبانان بحرف علاقش دهان
بند گرگان نوشتن و بدبختان مجال سال نو کاه کهنه باید دادن بروی
ظالم زادگان گرد یتیمی نشسته و ناخلفان را فلک بفرزندی برداشته
تا شمیم چین موشش نسیم از دکن بختن می برد آهوان آن سرزمین لب
بجز انگشت شایند از بیکا حرف کم نکهتی بر نافه نیاید اگر قرص ازکان بخته
بر نیاید خورشید را در تنور شفق ننهند و اگر دریا گوهر شاهوار بر نیارد ابر
را بسیخ برق کشته طراوت لب های سیراب تشنه مزرع هواداران و شعله
برقهای جهانسوز سوخته خرمن فتنه کاران آبا و امهات پیر و زن
در شفقت پدری و مادری و طبایع و آثار بر مسند فرماندهی فرمانبر
روز و شبکان از نقب چشم براه ست که زرچه مبلغ در کار و سال و ماه
بجز از صدف گوش بر آواز که درچه مقدار در پایه گرم تر از دو وا از رو
برشته بجز بید دلها در گنجینه باز گذاشته و عهده را عهده گیره وفا تقدیم

که آنچه ارباب خوارش برنده عز و امتیاز حساب نکنند نال خامه اش

ستون بنیان بر احسان و شکن نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان

جبهه پادشاهی در موج خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریا

و کان بگداخشیدن سر آن احلاج در سر نخوت خاک پاش طلا کرد

و خصمان ادارهی خوزه کینه سینه به جنبش در آوردن کایست با کمه

تصرف همگنان آشکار خنده کردن متخلق خوش شمیم دشمنان ابنای دو

ساختن دوستی در آفرین دوستان ستاند دشمنی در لرزش دشمنان

دعایش زیب هر لیل و نهاری | برای خلق پیدا گشت کاری

بمرج پادشاهی ماه دیدند | بمعنی و بصورت شاه دیدند

ز آزادان به بندش هر که افتاد | پسند حق پسندش هر که افتاد

سخن گر میش نازان مهربانی | ز احیا کرد کانش زندگانی

زند لبها که و بیرون کینه ها را | در آسایش نهاده سینه ها را

سحاب از بحر جودش گر بزد نم | بجای سبزه روید عشرت جم

پی داوری گر سری گشاید
چو سائل وید با جود بر نیاید

بدین خواهی مدارش بر تعلل
تحمل چیست با چندان تحمل

بالطفش ولی بسپاره قهر خود را
که بر دشمن نریزد زهر خود را

اگر گاهیش باید عقده بست
نباشد بر گشادش چرخ را دست

فلک گر صد گره بر هم نهادست
بپای ناگشادستی گشادست

نبیند گر کسی راه رضایش
براهش اژدها گردد عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایهٔ ارباب بیت برده اند اهل صورت نیز بحرف صورتش پیرایهٔ اهلیت میخواهند اینجا معذرت مجموعه نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باو تا راه بجائی توان برد مطالعی را طالع جهانگیری ست که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده و بیتی را بخت همائیست که بر تشبیه سرو قامتش علم برکشیده بید از بختی که پیوسته از افسانهٔ عارضش دیده را آب داده مروش گل دامش خورشید در خواب زیر سر نهاده بالفرض اگر شبها مشعل خورشید میبود چون شمع تا کمر تو در آب

این ماه می‌نمود از رشتهٔ شعاع خورشید رخسارش دام صیاد جهت طوطی بادهٔ
نوری آفتاب را در قفس کن در باغ و بستان تماشای سرو و گل اگر
سر و کاری باشد از رخساره و قامتش مگو تا یکی از شرم در زمین فرو رود
و دیگری از تاب خجالت آب نشود گوهر دعوی پاکی نکاتش باز گذاشته
و حیرت تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی رویش از شکفتگی
صبح تنگ پیشانی چه گشاید و پیش بالای بلندش جلوهٔ سرو کوتاه قد
چه نماید هیچ مرغی پر و کار از خود نامه بیاض نبرد با آنکه عکسش در آن آ
مغان آمهر آتش بر آن افتد تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن و
استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن را بروان خجسته کاسه در طلب بسته نگاه
سعادت افزای همایون تر از سایهٔ همای شیرینی تبسم نمکدان تکلم

نمود از قد سرشت دیگر ست این	مپرس از رخ بهشت دیگر ستان
ازو صبح این صفا در یوزه کردست	بجز این کار را هر روزه کردست
برای دیدن ایزد آفریدش	دگر خود را ندید آنکس که دیدش

جبینش را ابحث زابرو کمانی	گشاده هر دری نور وز وحید
عنب در باغ زان تاک آزاد	بپایش سایه از بالای شمشاد
لبش در شیر شکر کرده در مهد	ز سمر فش گوش رشک طبله شهد
ز بویش نسترن در تازه کاری	ز رنگش ارغوان غازه کاری
بیاض گردنش صبح شب موی	سواد خط بهار گلشن روی
خوشست ناید چمن بنشین بکویش	کهن گرد و زنگه نو کن بر ویش

اکنون فروه مردی را که از سخنوریش سخن کند متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند اما گوهرهای خزانگیش ازان قیمتی ترست که در جیب خرده دان سمایه اش گنجد در شنیدن اشعار در شارش با همه گوش ست و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان شعری را بمناسبت شعرا و جی روز داده که فلک بهزار دوره یک حضیض برایش تواند آورد تنگی متن فیقش با وجود وسعت شرح سجاشیه کشادگی گنجش متحلج

اگر از بزم معنویست صفحه از نقطه زهره خیرست و اگر از رزم سنگیست ز تیغ ابریشم سره ریز

۴۹

روشنی تقریر و نکات بشتابند که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاج
نیست میفرمایند که اگر نقل محتاج بتکرار شود قائل بر دو فهم نارسائی خود
وا رسد اگرچه سامع دیر رس باشد و همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن
سر رشته فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگرچه قائل
ژولیده بیان باشد و آنها که در شعر و شاعری مرتبه میدارند اندازه هیچکس
نیست نبوده و نخواهد بود میفرمایند که غزل از بیت پرکن خالی باشد و معنی
مطلع بلندی را مقطع گردد تا آنکه قافیه قرآن مقصد نباشد و تا آخر غزل هر بیت
که بالاتر از آن مقصود قائل نباشد
از بیت دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر بر کرده مقصد از آن طرف
باشد و در آن بیان سخن عشق و عاشقی خرج شود و موعظ و نصائح و دیگر
اقسام شعر درج گردد و در هر چه که بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال
در همان تمام کنند و یک بیت سوختن و یک بیت افروختن نباشد و اگر
مقفی باشد معنی معروف بر گوش خورده و قوافی را همه بر یک وزن آورده
میدانند خصوصاً در رباعی و این موزونیتی علیحده است و حدوث و کلمات

در سلاست چنان مخرج آشنا نفس را بباید که دیر خواندن لکنت برد و

خواندن بطلاقت مبدل گردد و در نشست و برخاست تقدیم و تاخیر

الفاظ دانشد و در گشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر معنی

بساط ناظمان برسد و لفظهای پخته برهم نشیند و بکار مردم می آمد ها

چه بخواندن چه بنوشتن و در مناسبت جای فی بدیهیات را پیرایه باشد و در

مدعانویسی ویران را سرمایه و ملاحظهٔ اینهم بنماید که مدات و دوائر

در برابر هم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بنجیهات را بر

قطع نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب گردد کتابها نگرند و رعایت

کار موسیقیان نیز میفرماید که در کار و عمل نقش و صوت تقسیم کلمات و

فقرات بمیزان آهنگ اصول بموافق ضرب و تال اتفاق افتد و باید جود همه

بی تکلف و آمدنی باشد نیز خوشی و ستایشی ارباب فکر و خیال میدانند که

لاشها حجبی نیست نخواهد بود مصرع — فطرت شد و رای فطرتهاست

و اگر کسی را درین کار استظهاری باشد بمطالعه رساله که در منصوبهٔ شطرنج قرار

کلک اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند چون آیین کشورکشایان است

در نبرد و مشق رزم کردن و حریفان را پیش بینی پیش نشاندم و دغابازان را

دو واسپه بپای فیل مات دوانیدم و در علاج فرزین نهادان رخ برتافتم

و از تدبیر غزای عربده جویان جاری نمودن طبع همایون از گستردن بساط

شطرنج انبساطی تمام است و در بینائی که پی آیین کار گرفته اند بهزار

جد و جهد بیش از ده دوازده بازی نادیده اند و در رساله مذکوره منصوبه هاست

که سی بازی و چهل بازی از روی هندسه گرچیده شده است اگر حافظه خلق

را تاب برداشت بودی و از سنگینی شماره وش از ته بار نه رفتی چه جای مقامات

عشرات که نقد خزائن مات الوف در چنین معامله بکار رفتی و ازین ژرف

که بعد از تمام شدن منصوبه الزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و مربع

و مثمن یا مسدس باشد عقل استادان این فن مات است از فکر و خیال منصوبه

فیل بند خیال شاه نگر	کرده مات امین از غزای خطر
فرزراز استقامتش حسن ادب	رنده کرده است کجروی زنهاد

در بردن رخ رخش را بانه	بند فش اسپ گیر و فیل انداز
روشناختن زخیم بیم شیر مردان	باختن از حریف و بردن
چون بسجده رخش بازی انگیزد	مفت بردار تقاعی ریزد
نیست جم و نه سبحانی می برد	شاه رخ که که شاه رخ می خورد
رباعی بی فکری شاه دعا کرا کام	رخ شرح بشطرنجی ایام
منصوبه بین که چید بشت چنین	کز دل برد آرام و دلارام

اگر گرشمه از فضائل کتابش نیز گفته شود بغایت سنحواهد بود طالبان کمال

چون ملاحظه بانند که با وجود شغل جهانداری مخزن نعم پادشاهی می انقدر زمینه و بتر

ذوق هر مهیچ نیز خواهند بود و از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق سازها

بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی بر خیام که تا شعاع خورشید بر

مصرع مهر کارش قیاس سعی زرین گیر	در فن تصویر از صغو آن نقد مهناست

که خود از خوبان کاهیکه آئینه در برابر نهاده بشبیه کشتی تیغ و از ابعاد تتقاق

و سفیدلب نسرین بهم آمیخته رنگ چهره ساز و اهل معنی اگر انصاف

صورت پرست شوند نه بی بخت اگر هیکل پیل بر ریشه کشند و پیکر شیر و

دیده موزنگار و تیز و رش کی بر کوه زمین خرطوم چوگان بازد و دلیری با

گوزن کاو آسمان پنجه بازد و صفت مانی و بهزاد که یاد از ایشان خجالت انفعال کشیدند

اگر خامه و پا ساختند یا قوت صبری نیز اگر به بودند چون وا و سر در پیش

و پوشش یخ ق بر جبین نمودند قلم با یک قلم خط نسخ درداده اند که اگر تیغ محرف

بر تارک خورند پا در راه آنچه زانو نهاده سر خط دیگران چو شمند طاوس نقاشی ورق

لفظ و معنی چتر افراخته و نشان هایی از دوائر و نقطه دام و دانه بهای نگاه ساخته

جهنی کار ار شکوه سر نوشت بیاسایند سطرش بر جبین چسپانند تا در سجده

شکر زمین فرسایند مدادش از دوده چراغ خورشید است قلم پاک گوشش

از مرغوله طره ناهید بنفشه خطان آدمزاد به سنبل از خطش طرفه کار

افتاده از موزونی جلوه الف قد شمشاد قامتان در خمیده نیست و از دنباله

میم مسیحان کاکان در تقاضا رهیدن از تبسم دندانه سین با همه دندان

بگلبرگ لب پنهان و از افتاد حلقه ها سر چاه ذقن به سبزه خط خس پوش

و صفحه‌های مژگان با وجود بهم دوختنی تا عالم زیر و زبر گشته زیر و زبر دو خال
بعشق نقطه داغی نسوخته که مرهم کافور را نخستین بیاض سفیدی تواند کرد

قطعه

با بتی خطش نگاشت در جبینها چین
هر نقطه آن نافه مشک آگینی

بر تتبع برخش تار و پود نامه است
میگشت گره خط پرستی دیدن

حبذا فیض تعلق معجز کلکش نگر
گر زده صد ساله ره پیش نظر باشد همان

تا زگیهای قم بین کز حروف چشمه آن
چشمها در مغز از صفحه‌ها بینی روان

گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم
یک خشتابدان لعل معنی دم اینکات ترجمان

بر زبان خلیان قفل لب با نازکیست
دلنشین هر نقطه اش از نقطه ناطقان

چون وی ات از مهر کلکش پر نیا بین
کی چنین شمعی نباشد بیگه درد ودان

با وجود اینهمه فضل و کمال جمله فن شرع و موسیقی را اصل مایه اند و قصه تحریر
بو علی و هندوستان قدرت خود بترانه بعالمیان می‌شنوانند اگر نغمه پرداز
زبان بدعوی اعجاز گشایند بتصدیقش عوض بانها گوشها آواز دهند
میضرابند دستیکه حرکتش با اصول برنیامیخته شاخیست بار ریخته

که نقش بنغمه درنیا وبخته سازیست تارگسیخته بلبل که گاهی بوده بزمزمه هزار
گرویده زیاده اش از مرغ میشمارند و قمری را بهمان ساده خوایش
بر نقش پر طاوس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک ورنی زاد دگر
مثل خواجه عبدالقادر نیا ورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که
ازو عاجزتری نبوده و با اینهمه بیکارتر هیچ آتش این کار نشسته بانفت
اوستادی سرمند حرکت اعضا پیر و جوان از انضباط شحنه اصول وا گذاشته
و بشفقت شاگرد پروری در مکتب مهد بر گریه و خنده اطفال آهنگ تعلم
گماشته ناخن نی زخمه در عقده کشائی زبانهای گنگ چرب و نرمی
اصول در روغن مالی دستهای شل در رقص اگر شاخ بسته پیرایهی انداز
صبا مخاطب ست اگر در اصول برگ کف حیائی برزند شمال معاتب
شورانگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان از نوحه بر آورده و دلکشائی ترانه
لبهای در بسته را بتصرف خود در آورده تا استنباط نغمات از حرکات
کرده اند اگر گردون چنبره غلطکی باین روانی نساخته بر صفحه بساده آواز

نقشی باین پرکاری نپرداخته‌اند و تکرار نقرات و مبالغات در نغمات
ذوق و شوق بطریق تضعیف بیوت شطرنج در تزاید و ترقیست الحق در معامله
نغمه و ساز طنبی عجمی بر گوش فلکیان رفته و در روزگار حلقهٔ نوازش طرفه در گوش جهان

کشیده نغمهٔ مستش سر گشته تا ساز — بنالد هیچ گوش از بخت ناساز

چو لب بست ترنم گوش هر کس — شراب کهنه گوئی نقش نو رس

نفس را جان به تن از نغمهٔ او — بی هر زخم مرهم زخمهٔ او

نفس در نقشهایش تا نگردید — ز حرف ساده و یان وانگردید

رباعیات

نقشی عجبی شاه بر انگیخته است — صد زمزمه هر نفس آویخته است

کف غنچه کنی پر ز گل نغمه شود — از بس بهوا نغمه در آمیخته است

ایضاً

گاهی که بجلوه نغمهٔ شاه رود — در مغز دل غافل و آگاه رود

از کام و زبان مطربان تا در گوش — بر فرق شنیدن همه جا راه رود

ایضاً

شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست — بالیدن گوش هر اندازهٔ اوست

زانسان که صبا تخت سلیمان می‌برد — بر دوش نفس سر آوازهٔ اوست

	رباعی	
هم پاکی گفتهای او گوهر گوش		هم شور ترانهای وشنگر گوش
هم بانگ بان گرفت هم کشور گوش		زو نغمه علم گشت بعالمگیری

چون قاصدان خجسته پی حریف بان نقود همیان بحر و کان باردوش
وکم و حرف حاصل اجناس مزرع انبارکام وزبان الطلب هنر پیشگان
خصوصاً کنچنیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف اکناف جهان
میگردند هر کرا در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده سر دکوبان
ورقص کنان براه افتاده اند و در نورسپور که مکان تار و جهت مسکن
ومقام مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندی آن فراهم آمده اند
که تفرقه روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و
ازین بار بند ترادان نکیسا شار که گوش حلقه شاگردی وجبهه بسجده
اوستادی رسانیده اند و با آواز رشته بر پای بلبل می بندند و
برخسار بر شگفتگی گل می خندند نهصد صاحب کمال و صاحب جمال
انتخابی همیشه برسم گشاک بر در گریاس گرده وار اساس پاس وقت می دارند

وازهای وهوی گویندگان صدائی در گنبد افلاک پیچید که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان درختان رقصی بر نداشته که اگر آوازهای نشیند برگها از دستک زنی باز مانند

رباعیات

از زمزمه پر برگ نوا گشته جهان — در رنج گهر صوت و صدا گشته جهان
بیگانه دل شدند غمهای کهن — تا نغمهٔ نورس آشنا گشته جهان

ایضاً

هر گوشه لوای عشرت افراشته‌اند — در تن به نم ترانه جان کاشته‌اند
طفلیکه بمجلس وجود آمده است — کامش بشراب نغمه برداشته‌اند

ایضاً

شهریست که لاله گرمه خون میروید — از دیدهٔ نرگسش فسون میروید
پائی بگشا بسیر صحرا و ببین — گر شبنم حسن عشق چون میروید

سخن آرزو دارد که بجهت تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نورسیده در کام وزبان خامه کند و از بیم درازنفسی مصالح بنای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر واری گل تعریف در آب نگیرم محله واری خود چه باشم

اجمال گفتن بر گفتن نه الب آمده گوش شنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن مکن

رباعی این شهر که رشک هفت اقلیم است	عشق تنگه شهر یار جسم و دیهیم است
مصریست که بر مصر تفوق دارد	آری آری که یوسفش ابراهیم است

حبذا شهری که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانه پادشاهی آن
بیت الشرف خویش میداند و در گرد روی گچکاری در و دیوارش که
آوازه صبح فروش نشانده تا شام بر و بالش تار می‌افشاند عالمی را امیدوار
که جهان کهنه جان نوی یافته زمین اگر دستی بهره شکر بر زمین که مراد
خوبتر از آنچه در دل بود بر آمده عرض و طولش بانی چنان قرار داده که آسمان
خراشی بگردش تواند گردید اگر در خور حشمت محمدی می‌ساخت کره ارض گل یک خشتش میبود

قطعه شد بس که واقع بدامان کوه	بر آورده سر از گریبان کوه
زمین آسمان منظر از منظرش	در فتح بر ملک باز از درش
بر ایوان کند چون سلام آفتاب	کشد ابروی طاق بار جواب
بعرش شه زمین دامنی بر فشاند	ز گرسیش دعوی بکرسی نشاند

اعالی و ادانی نیز تقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را
سرفرازی متانت رنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن کاخ و ایوان و
قصر منظر زینه‌ها از برداشتن مصالح آنقدر رنج نهاده که پشت گاو زمین از
سنگینی و گرانی پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه
محله و در هر محله شهری در پیچ کوچه پا نهند که از موجه رطوبت و سرود
ترانه سرایان بحر اصول بغل بشناند هند سر خیز بمقتضای طبیعت خود دکا
دکا میابت حسن از شوخی و خودنمائی عشق در تعین بیباکی و رسوائی
شوق را بگیسیابان می پنجه در کار صبر ابر فوکاری عقده بر تار صوتها
را رونق میکند باشیخان در زمزمی رندان دکان شود در بازار
تجار نشو و نما سیر کیل زر لشکریان صرف مراعات احوال عایا شوی

ندارد غم از اهل آن شهر بجز — طاس میست دفع غمهای دهر
معونت از حرکت از گزند — که دارد در خانه‌یش کوچه بند
سر کوچه خنیاگران زهره خیز — نسیم در بام شان نغمه بیز

ورق بسته تار آوازشان — نهانی ز خود گوش بر سازشان

بهر گام سر بر فلک غنچه — ز هر عشوه در ظرفگی طرفه

ز پیچاک موها که در پاکشند — دل اهل نظاره بالا کشند

گرفته پی کار جز بلهوس — سر کوچهٔ عاشقی بی عسس

گشاید حدیث وطن در میان — ز دوری غریبی بنالد زبان

در هر دکان رستهٔ بازارش که بهار شعاعی آفتاب طلب بالی گردیده

لفظ فارسیست

کار هزار سود و سودا راست آمده و قاعدهٔ راستی و درستی باین مرتبه

در فارسی هندی بمعنی خرید و فروخت مستعمل شده

که گنج بیعان از رستهٔ راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان از کهکشان

میان به بندگی خدایگان محکم کرده زمین نیز بر نقش رسانی کمر بسته [illegible]

بادشاه

ز بازار گلزار باغ سخن — چه میخواست بستان ملک این چمن

بطول مقالات شیدائیان — بعرض خیالات سودائیان

ز بس بود ز زینت شاخ سپهر — بروج دکاکین پر از ماه و مهر

سیه چشم سبزان نگین نگاه — بشور نمک از شکر باج خواه

بدل از رو دیده پیغام ده	پر از بوسه لبهای دشنام ده
بسودای ایشان چو خورشید جان	به بیگانگی رفت دل در میان
سر عقل را داغ دیوانگیست	بلی حسن با زاریان خانگیست
ز اعجاز چشمان جادو پرس	ز عابد فریبان هندو پرس
فتادند در کفر و صبر و شکیب	حذر زان کمرهای زنار زیب
ره مایه داران ایمان زنند	بخنجر ز نقد دل و جان زنند
سر تقوی هر که میگرد درو	از ایشان سر صندل آلوده گرد

از الفت فزائی و وحشت‌زدائی و انس گزینی و دلنشینی چه توان گفت شعر

مگر خاک آدم ازین جا بود	که کردند پیشش ملائک سجود

سزد که تجار مایه‌دار این خاک پاک را کالا ساخته با ایران و توران برند تا در ترکتاز فتنه و آشوب گل کرده مرمت فی لهای خراب تعمیر سینه‌های ویران کنند اگر سبزگی در دیده کشند آنچه تا حشر از زمین خیزد سبز بینند فی المثل اگر هم خریطه نوشادر و بودی بدلش بالضرورة آبرو بودی نظم

زهی خاک پاک سعادت فزای	که غلطد بران زاغ گردد همای
غبارش که بر سرمه بیز جلا	مقدم نشین ست بر توتیا
بگردش صبا گشته نکهت پذیر	تو گوئی نفس داده سر در عبیر
تیمم ازو آنچنان تازه رو	که رود ازو آب حیات از وضو

لطافت هوایش دران درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم زهوا از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان که باینجا رسند از سر هوای یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و تا هوائی اینجا نشوند هوای کارشان خوب نگردد همه جا هوا پرستی عیبست و اینجا هنر

نظم

هوائی کزو آب حیوان چکد	فشار از نم یک مشت صد جان چکد
نفس روح پرور بتعریف او	لطافت مشرف بتشریف او
ازو عیسوی دم صبا و شمال	ز پرورد گانش یکی اعتدال

آبش چون می از چهره دل گرد غم میشوید شد از زمین تن بدل سبزه موی صحت میروید ماهی سر چشمه اش اگر در آب بقا افتند

چون بر غوره بنیاد از هجر نابجا افتد و سیماب هر گاه لعل علاج تشنگی خود برو آب حسرت
از عکس آفتاب نور دران انداخته آب خضر از بیم خود را با سنگی که از بس گرانی سبک نگردد

نظم شود نوک شغب چو زیر آب	ز خجلت شود آب آب گهر
زر داهای عگین چنان رنگ شود	که زنگار گون گشته لبهای جو
نیارد کشیدن برون آفتاب	از و عکس خود را جهید طناب

سیر باغ و بوستان بصحبت یاران و دوستان

زمین سبزه زار از تراوش شبنم برنگی که باید از نوازش خاک نور سبز
فیروزه کهنه نیشاپور برده و در سایه نسترن با زعفران توده توده کوب
پشته پشته رنگ بهم ریخته و هواداران سرو و غنچه نمایان گل چیدن دریافته آواز
بر آواز انداخته قصها از حکایت جام نرگس مست و نشتر اندیشه گونه لاله کبود زیست
از غنچه مسند اشجار خزان لطمه غرامی از بر و مسند شاخسار بهار در به خورد آری

مثنوی درختان با دیده روی خراب	همه چون لبهای پیران جوان
ز نقل ثمر سبد آن سر زمین	پی سجده شکر سر بر زمین

گل حسنش چه گیرد نهال از شمال	چو پروانه بر شمع افشاند بال
بشاخ اندر برگ غلطان نشان	چو طوطی پری در قفس کرده باز
نهالش خیابان دلکش و دلربا	که نزد سنگ بر سینه کوه هوا
بر تارک آسمان بست آب	که لغزید در سایه آتش آفتاب
بدر رفته پنهان ز ابروی برگ	نم افتاده بر پشت بر روی برگ
بهر سبزه دهقانی صبحدم	خیابان خیابان هوای ارم
اگر شام در پاشت از خبر	بهوا سبزی سبزها شبنمی
سراپای طوطی بمنقار ریش	که میخواهد از سبزه پیکر خویش

بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته‌اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب می‌بود اکنون از تاب شناکت در آتش می‌بود رباعی

از صحبت درین شهر تسلی مباش	دریای صور را ز معنی مباش

بیز حمت مشق در ترقی میباش		در هر هنر از تربیت آب و هوا

زهی دانای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر کهن آرنگ عراق و خراسان گردانیده رسم ست که مدح طرازان گاه سخن تیغ تیغ را برفسان زبان میکشند و گاه بحرف باز باز لفظ را در صیدگاه معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ طبیعت را از حجره بیرون می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب منزلت خود را نیفزاییم و بحدیث ایستادگان پایه تخت در دولت عظمی بر روی خود نگشاییم عزیزان بسیار زند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه علیحده نوشته میشود حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان اسعاد و تمتع میکنیم با سامی سامی حضرات که صفحه مجلس آفرین دارند پرداز نسبت جای نشست نمودن خدمت نامه راقم نیست بهر جا که خود خویش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه بهم

ای پسند کرده اندیش

بقصد مقابله دیگری را بر خود تقدیم فرموده اند بنازم انصاف جانی دلان

آی از غایت اتحاد و محبت

اول نواب مستطاب معلی جناب شاه نواز خان که از بین نوازش شاهی باین خطاب والا سرفراز است و از عنایت ملک خواست و کار آگاهی بمنصب عمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رعایا همیت جمعا برگزیده بیگانگان ظاهر است که حشمت و بزرگیش بحسب بخت و اتفاق نیست بلکه بمحض استعداد و استحقاق است مثنوی

لطف بالادست شاهنشه نواخت	صدر مجلس صاحب خود را شناخت
دین و دولت در پناه هم از او	برج حصن مملکت محکم از او
مثل او یک تن ندارد روزگار	زو بگیرد هفت کشور دل قرار
در جهان هست او دستور فیه	هر چه بی دستور او دستور نیست
در بزرگی چرخ را اسباب کو	باشد ار اسباب این آداب کو
نامه تهدید چون سازد رقم	در کفش تیغ دو دم گردد قلم

بسبق خدمت از همه پیش است و بزبان عقیدت از همه بیش سر افتخار بآسمان رسانیده و پیرسندش با برتران بتفوق زیبیده و پیش بیدش با وجود فطرت

۶۹

جبلی که از طفولیت در دهر عالم ببالغیت علم پرورد کسب فضایل و تحصیل کمالات

سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان الفراست زیرکی

که از دور بحرکت قلم جابرنویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون

را کاری بس سهل و امری بغایت آسان میداند هنوز نفس در سینه

بپای سخن نیامده درمی یابد که این آنچه لفظ ست در بنا کدام معنی بکار

خواهد رفت از حاضر جوابیش تیز زبانان همه بکند بیانی معترف و از خرده گیری

بزرگ خردان همه بنادانی خویش قایل در هنگام سوال بجوابی که آرے

اگر اندک تامل می نماید سببش این ست که از هجوم ورود سخن نمیداند که

اول بکدام جواب لب بگشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش

در تنگنا انداخته از تقویم چهره ها با حکام رفته و آینده حال خبردار برخوانش

نطق فطرتش حلاوت تنگ شکر نداده کام حنظل ست بمیزان تخمینش منا صفه

کرهٔ ارض را تفاوت حبهٔ خردل با استقامت طبعش نظر محور نگاهان

گونیاست و با نفاست خلقش تشریف زربفت تماشاش بوریای خشن

غیرتش را رگها تازیانه تیز عنانی ست و نخل همتش ابرگها کف زرفشانی

نزدیکی تدبیرش لمعات دیگی نور آفتاب و دوری رایش از خطا دوری

مغرب بجنا و در صلح نامه اش حروف و کلمات در لغلگیری و تنگ آغوشی

هم سپیرین و در رزم نامه اش هر سطری سپاهی صف شکن کمند خیالش

راسخ نارسائی نیست و دیگ فکرش را جوش خامی فی راستی قلمش

بمثابه که اگر کسی در واسط سخنش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت

درست فهمیش مرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی میبود این بیت

اینکه میگویم بقدر فهم تست	مردم اندر حسرت فهم درست

نمی فرمود از خاک و بادش هرگز غباری بر خاطر نه نشسته آب از

تشنگانست و آتش از خامان بی نیازش آنچنان کامیاب

گردانیده که احتیاجش باین چین ابروست که هنگام غضب بالضرورة

عاریت میبایدش کرد و هیچ چیز گذر بر خاطرش نینداخته که کار

خود را از و حصول لساغیته شاید مظنه بعضی این باشد که بواسطة

وفور مراحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و درین

اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کسیکه از عهدهٔ ثنای بیرون

نیاید چرا از اول بعجز اعتراف نماید لله الحمد که فراخور قدر و حالت خود

مرتبت و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که

در نور سپهر را از بام قصر و کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده

ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بپایه که اگر بخار زنجار

مانع نمیبود اهل فارس از بام نو که هم برآمده آن حضرت است کنگرهایش

میشمردند و پیش طاقش نه به پهنائی ست که درازی سخن بصحن آن فضا کند

سایه نیش اگر لنگر اندازد تخته پشت گاو زمین را کشتی سازد دریا

عالی همت بنا ای پستی نکند	این طرح بجز محیط دستی نکند
برخاسته انمگاوو ماهی انفغان	سنگیست بنا زمین نشستی نکند

چندانکه قرب و منزلش میفزاید او نیز بخلق مرحمت می افزاید صنائف

خلق خصوصا غریبان و کن اگر دلها را وطن و لاشی نسازند و زبانها را

و وقف و نمایش نکنند از جملهٔ بی انصافان حق ناشناسان شناختها چراکه تخم محبت همه را در سینهٔ بی کینهٔ پادشاه کاشته و می کارد و بعز و قربت در خدمات شایسته آبروی همه را نگاه داشته و میدارد. نظم

ز چرخ یاد گرفتست شیوهٔ خدمت — که هرچه خاطر شه خواستست آن کردست

وگر سراه اهل فراستش خوانند — بجاست خدمت شاه و ضمیر آن کردست

عیار گیر شناسش فزوده قیمت قدر — بکورهٔ غم و شادیش امتحان کردست

سخنوران همه قائل بحسن تقریرش — از آنچه نطق فرو ماند آن بیان کردست

گل ریاض معانی کسی نچیده چو او — نهان انجم و افلاک اعیان کردست

نمیتوانمش از مردمان نهان کردن — ز هر دمی بمن آنها که میتوان کردست

بر آفتاب به تیز نگاه دوخته است — براست بینی اگر ذره نشان کردست

قلم که نقب زن گنج خانهٔ معنیست — هر آنچه کرده ز تحریک آن بنان کردست

ازو بنزد اکابر سند چه قول و چه فعل — به نقل او که چنین گفته و چنان کردست

دوم

خدام ملک الکلام مصرعه که هم خود تواند که گوید که گیست

از بام سخن کوس صاحبقرانی بنامش صدا داده و از طلوع سهیل

کلامش رنگ برادیم زبانها افتاده نامه رخشان عبارتش بفروغ عینیت

گرد از سواد شب بیاض سحر میبارند و خامه دلیر رقمش از نیستانیست

که شیران دران جگر میبازند داد قافیه هاییکه تا غایت بران ظلم

کرده اند در ایوان عدل بنیان خود داده و با طبع روانی که نگاه

نفس سوخته غاشیه داری اوست هرجا در سخن ایستاده سقط فروشان را

چه سرمایه و کدام پایا که دکان عیب بر کالای او کشایند مشکش

ختنی ست و عقیقش یمنی غزل سرای که هم عشق را مفتون و ازو

و هم حسن را ممنون تنمیده گویی که اگر پادشاهان عهد

کلام خود بر تخت زبانها نشانند باید که تخت بالا زر و گوهر را وافشانند

لآلی معنیش از بحر لاهوت ست و جواهر الفاظش از کان ناسوت

کنگره عرش فرسوده پرواز او رسائی از دستیاران اند از او

توانگری ز کله بند درویشی مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی
یافته که مملکت حیدر و وابسته که هیچنا طیب گیتیست مثنوی

ای ازین کلام مرتجی فقید مخاطب ...

زهی شور عرفان طراز فقی — که از قطرگی بود دریا رسی

ملک نام و مالک سخن ملک اوست — سکون دل از جنبش کلک اوست

سخن گر لالی ست از درج اوست — وگر آفتاب است از برج اوست

بته جبر تکی خسم لبالب زند — صبوحی بجام دل شب زند

چو مینا نهد آسمان ساغرست — چو خلوت گزیند زبان بر درست

ز لب غنچه بنهاده بر روی هم — رسانیده در گر بهانم به نم

چنان بر وز آئینه دیده تنگ — که هم رنگ او بوده هم بوی رنگ

کم افتد چنین نکته پرواز کم — که نا زنده از و لفظ و معنی بهم

نمایان تری نیست رو در سخن — که گم گشته صد بار در ره سخن

بدانگونه یاقوت این کان بود — که در غیر قیمتش تواند نمود

ز مغز دل تو جان سخن بر کشد — بمغز دل و جان سخن در کشد

چو آید فرو تا بانجا رود		بلی حرف زانجا که بالا رود

سوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نسترن باغبون بآجائه قلم بدیع رقم اوست نازک خیالانی که حسن سخن آنلت میدانند درین حسرت اند که زبان قلمش نستعلیق حرف نند در علم خط چنانست که عمداً نه سهواً العلم نصف الخط میتوان گفت فراق نوخطان را بمشغولی نظارهٔ خطش کهنه میتوان کرد الحق این خط را با آن خط چه نسبت که کهنگی این از زینت ست و آن از آفت هر که ابجد خوان مفردات شد سواد جریدهٔ ترکیبش روشن نگشت هم فوارهٔ خامه چه بنفشه زارها رسانیده و از شیرینی رقم تحریر چه شکرخندها چشانیده و نگاه تماشائی آنچنان بر خطش نچپیده که در بر گشتن دیدها در سرمه بخوابانیده و کتابتی بصورت چنان خفی که بر هر صفحه کتابی بیموده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نموده از فرخندگی صفحاتش فال همه بینندگان دلخواه و زبان از ی قلمش

زبان خامه سخنگیران کوتاه در پیروی خطش از همه پیشینیان پیش شاعران
همه آشنایی با او خویش نکته اش خاطر نشین نشست و نقطه اش مردمک نشان

	ایضاً	
فرو خامه مشکین رقم زو نقش کشید		ناگهان خطی بخطها درکشد نظم
ربا ینده خطش چو خط نگار		در آرایش صفحه روزگار
بسر خط نویسی علم زان نمط		که رخسار خوبان کند مشق خط یا رعیان
خوشگویی نشد از قلمش هر که بگفت		نوکش چه گهرهای معانی که نسفت
گر خط نوشته دل خصم خلید		در گل بنوشت سبزه و بپست شکفت
آنانکه بجستن جواهر جستند		از عقد گهر گذشته خطش جستند
خطها شده آب خراسان از شرم		ورنه بعرق عراقیان می شستند

چهارم مولانا فخر حسین که با فوق تصویرش متصور نیست
نقاشان بالادست بزیر دستش مینازند و منت بر جان نهاده طرح
طراحش میکشند سنجر خوانان اشنا بد دست یا قلمش چه رنگ آمیز مهیا فروغ
طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب گردشک نشاند

تا نموده نگار و بوی مشک ختن نشنوند و لاله می کارد و رنگ در رود

لطف تصویر خوبان خاطر فریب | ز دلها فروشسته نقش شکیب
خاشش به رخسار انسان نگار | که گر دیده چشمان بدبین نگار
گر افشاند مرغابیش بال و پر | ترشح رخ حاضران کرده تر
چو فارغ ز آرایش گل نشست | به پرواز آواز بلبل نشست
جنبش در آورده آن سحر فن | نسیم نقاب از جبین برشکن

پنجم خدام ملاحت رزد معنی که از ملاحت سخن و حلاوت ادا نمک و شکر را بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست نهال محبتش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر ملکیست که کالای و شناسش ابزخ و عامی خریده و زرهای سره خرج میکنند تا ناسره می برند از رشک نمکینی خندیدن یاقوت خرمهره ایست بخون خسپیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسه لیست لیسیاره کسی اگه شور شر این باشد معلوم است که نمک نظم تا چه نهایت خواهد بود

ششم ظهوری که در صنعت افعال بروی مسلم است و ذو افنان ولی

بر همه و خرد نشینان مقدمه اگرچه آن قدر رتبه ندارد که در سلک [illegible]

منتظم گردد اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در

گستردن خوان خلیل ... و عدیل ملک الکلامیست که بی نظیر و انباز است

در روزگار و در تمیز خیابان نیست که گرفتی بران تواند نمود در روش

و قبولش قبول هر کرا پسندیده و پسندیده و هر فهمیده سنجیده طبع

غالب غنیمت امتیاز زمان	ندانسته هرگز چنین ایشان
بدستش خوش آئینه روشن است	در و هر بد و نیک عکس افگن است
اگر چون زر آهن شود سکه دار	سرانگشت حامی نماید عیار
بروی ترش طفل شیرین ادا	کند سرکه و شیر از هم جدا

بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطر خاطر خود را هم نگاه داشته

از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله ظرف کرده خود را

باز زمین و آسمان بسنجم هر چند که درین چمن عمر هفتاد و سال نهال امیدت شگوفه

پر افشانی کرده چنان نیست که در بساط ناخدا ایگان هم تنگی بر پی کار و هم شوخی جوانی

پربار بنا نظم کهن نخل باغ از نو برم ... لب خشک نگذاشت شعر ترم

بانگشت حرفی نویسم بر آب ... بطوفان عمان نگردد خراب

بزمی که خوان بیان می نهم ... سخن آسخن در دهان می نهم

درین انجمن کیست صاحب سخن ... که عشقی نورزید با شعر من

دهم جام وحدت اگر کثرتیست ... نهم دام کثرت اگر خلوتیست

خجسته ست تا نظم ارباب حال ... که گیرند از گفته ام حسب حال

ز نظم چنان منشیان کامگار ... که بر شرشان شهره گردد شمار

غزلها ز ریخته سیم خام ... غزالان رم کرده را کرده رام

ز حنظل لب مطربان بهره مند ... سر امینا از من سیانات بلند

مناجاتیان ذکر خوان من اند ... خراباتیان خود ادان من اند

این دیباجه مکتوبیست از ظهوری بسبا کنان ربع مسکون که از

طرف روی بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و نقلت

۴۹

خود را از زمرهٔ تربیت محروم و خارج نگردانند و در طریق آنچه مقام

ابراهیم بن ادهم رحمه از ارباب استطاعت را تاکید است و اینجا برعکس

بی استطاعتان را مبالغه است خریداری که مبادا اثر از قیمت

کالا بیشتر است که دیده است مایه داری که چون هنر را بجنس من زر

خریده است که شنیده است آیینه صیقل کن تا بخورشیدی در بغل

نهند برگ سبزی بهم رسان تا بگلدستگی بر سر زنند هر چند سینه

فراخ خورد بتشریف بخشیش مشرف الاشعری متضمن صیت خصمان

که هر چند ثنایان و پر غوغا باشند نادیده و ناشنیده بگذارد و محضر

مروت چون ثنا و صاحب دید بحبیبتش از وطن برآ و در غربت

مباش گرد رهش بر چهره نشان و با برنشین بر تقید برکه

کسی خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز ببیند باید که

بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی خیر باد

خود براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است

واوب و حیا و صبر و تحمل بچه مرتبه روزی تقریبی در حلم و بردباری

سخن میرفت که اگر پادشاهان برداشت نمیداشتند ایشان را

حق تعالی برنمیداشت ما را بر خالق زیادتی از ان داده اند که

در زیادتی کشیدن از ایشان هیچ کم نداریم بسیاری تقصیر خردان

سخن دین از کم مایگی بزرگیست و بالاغران فربه رستین چو دناز تا توانا

باید دید که علاج وی هم چیست هیچ وقت نیست که این مقوله سخنان سا

رساله مذکور نکرده و کتاب را آنقدر رونق نیست که بطبق عرض آن خو گرد

و تمام عمر اگر کسی را نیها گوید همیشه ابتدا پویدا و اختتام منتها باید این خاتم کردید

تا درین بهانه افسر اخوان خلیل آید پیام		میرزا ابن خالق ابراهیم عادلشاه

خلیل الله علیه الصلوة و السلام حضرت ابراهیم	خاتمة الطبع	

درین ایام فرخنده فرجام همین نامه شیرازه بند دفتر کائنات جامع

اوراق کتاب موجودات نثر نثری رفعت شعر شعری مرتبت سفینه

نازک خیالی مثال عدیم المثالی هادی طریق نزاکت انگیزی

سه نثر ملا محمد نور الدین ظهوری ترشیزی که نیر دقائق مضامینش
بر نه چرخ اشتهار ظهوری دارد و مهر بلندی خیالاتش در شش جهت
ضیا نوری + قصر معانی رنگینش بعلوی نرسیده که عنقای بلند پرواز
تخییل گرد بوشش نگردیده + کمند فکرت بلند از کنگرهٔ استعاراتش
وصل باعلی مراتب نارسائی و وهم آسمان پیما از کاخ مکاتبش
بر زمین عجز در جبهه سائی هر کس از مشتاقان بکمیابی نسخهایش شاکی
و با وجود طبع چند بار رغبت طبع طالبان همچنان باقی
بعد رفع اغلاط متن مع حواشی در مطبع فیض منبع
منشی نولکشور مقام کانپور باهتمام منشی شیر دیال
بماه اکتوبر سنه ۱۸۷۸ع
زیور طبع پوشید

قطعهٔ تاریخ طبع طبعزاد منشی گوبند پرشاد فضا

چو شد طبع این نسخه با زیب و زینت	ز نور سوادش خجل گشت نوری
فضا سال طبعش چو پرسید از دل	بگفتا زهی این کلام ظهوری

۱۲۹۵ه

خاتمة الطبع

۸۲